

McGILL UNIVERSITY LIBRARY

---

DATE REC'D SEP 22 1926

AGENT

DATE INVOICE

FUND

NOTIFY }  
SEND TO }

PRES. BY *Cop. A Wood*

EXCHANGE *for Belvedere*

---

PUB.

BINDING

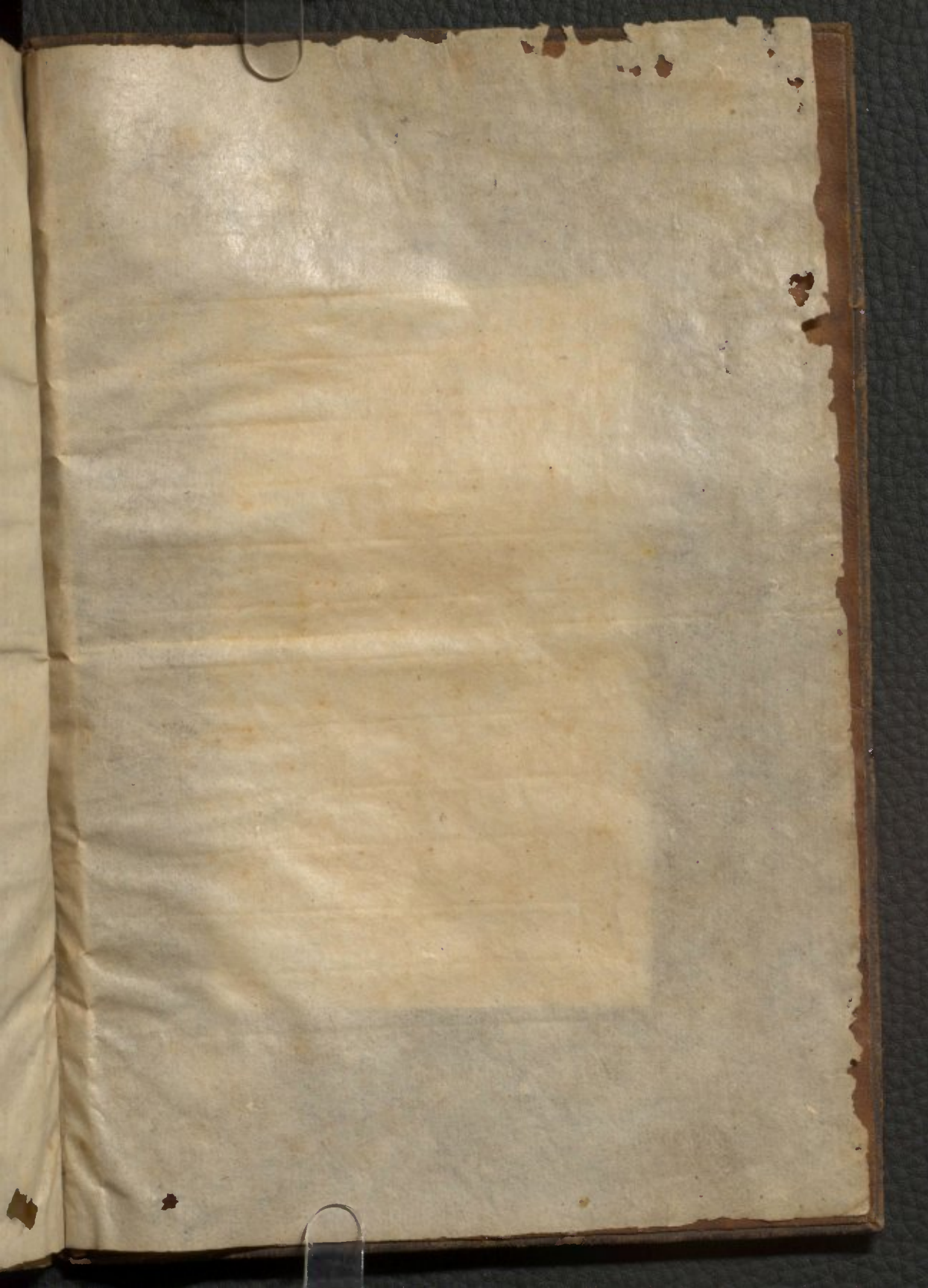
Acc. No.



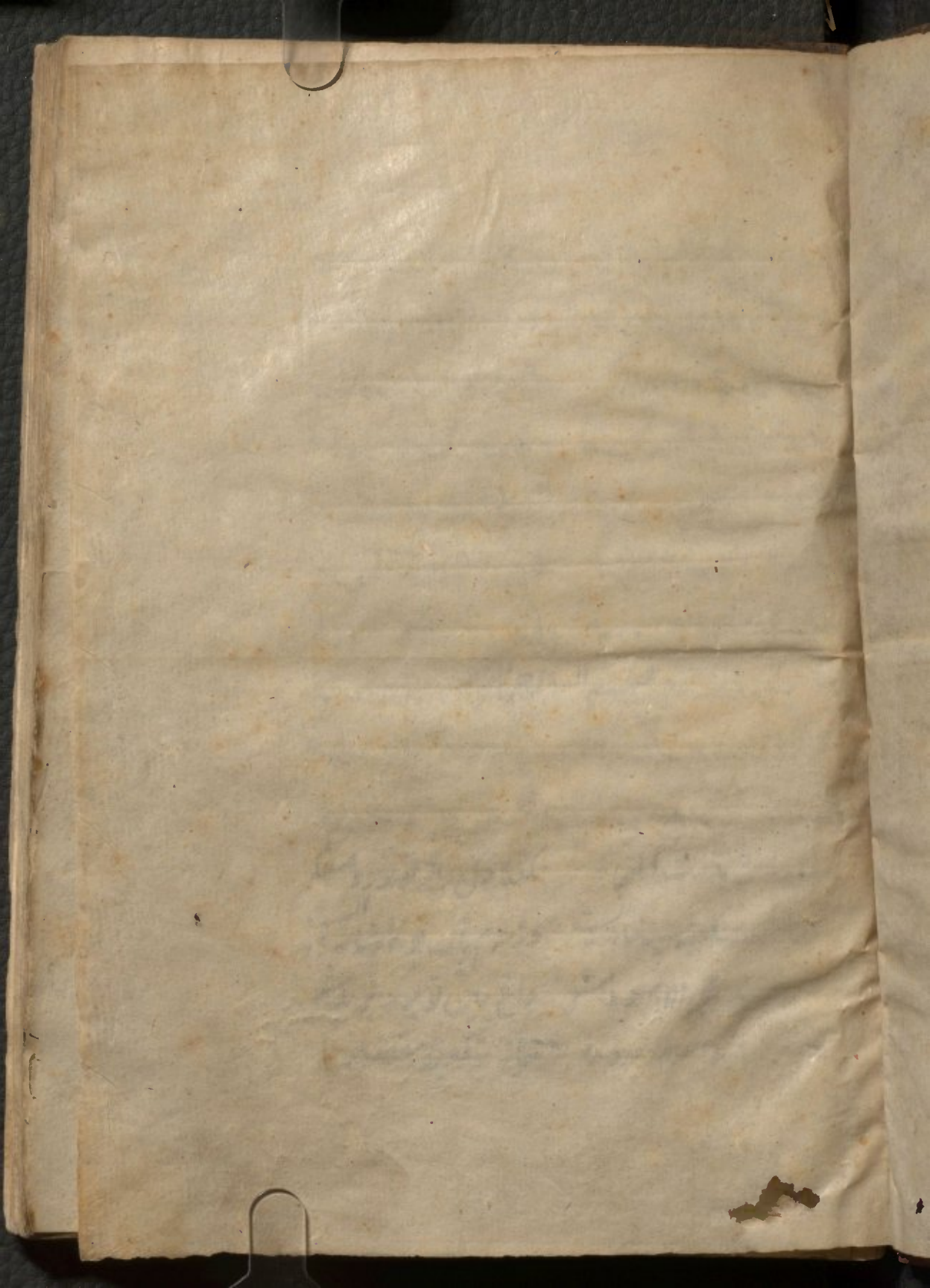
Perrison 24

Exhibit of ...

113







ای کس  
از شهرت  
ماه  
ای کس



نامش و همیشه بخانه  
 نامش و همیشه بخانه  
 نامش و همیشه بخانه  
 نامش و همیشه بخانه  
 نامش و همیشه بخانه  
 نامش و همیشه بخانه  
 نامش و همیشه بخانه  
 نامش و همیشه بخانه  
 نامش و همیشه بخانه  
 نامش و همیشه بخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

ای همگس بدرت التی  
 کعبه دل راز تو نور و صفا  
 از حشمت کعبه سینه خانه است  
 وز حرم پاک تو کاشانه است  
 نام همی بر حجر الاسودش  
 داغ میان تو بود بر پیشش  
 ای کرمت واسطه بود ما  
 خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرمت زینت باغ جهان      خانه تو چشم و چراغ جهان  
 کیست که پروانه این خانه نیست      داله و مهر کشیده و دیوانه نیست  
 خانه تو دیده هر معبد است      مردم دیده حجر الاسود است  
 چشمه ز فرم که ترا در حرم      هست ز سر چشمه بحر کرم  
 آینه شان صاف دل طاهر است      نیست درین هیچ جفا طاهر است  
 سویتو باشد همگی سعی ما      غیر تو ما را نبود مدعا  
 شاه حسن تو ز روز ازل      بود به بی مثلی خود بی بدل  
 خواست که ظاهر شود از هر لب باز      جلوه بی حد کند و بی قیاس  
 غنچه صفت چون ز نسیم حیات      چشم کشادند ز نبات نبات  
 طرح گلستان جان تازه شد      باغچه صنع بر آوازه شد  
 کلین امکان پیشگفتن گرفت      بلبلی جان حمد تو گفتن گرفت  
 هست ز تو یافت نشان وجود      نیست شود باز بجائی که بود  
 چون ز ازل ملک دو عالم ترا      شاهی آن نیز مسلم تراست  
 عین و خوار می ای هر سر که      هست مکن نیست کس هر چه هست



برگر گوه جواهر گشتان	وز کهر ابر ز و اهر فشان
سبوه مرطوبه از جو خشک	قند به فی رنگ بکل بوشک
جز تو کسی ساکن این دیر نیست	جمله توئی در دو جهان غیر نیست
این دو جهان غرقه آلائی تو	کون مکان قطره دریای تو
مبدع اشیاست الهیت	عین وجود آمده ماهیت
جمله ذرات نمود تو اند	پر تو خورشید وجود تواند
هستی هر هست شد از هست تو	بود وجود همه در دست تو
آنچه نمود آن بطنور تو بود	بود تو در غیر تو جمله نمود
تو قدم از خود نهاده برون	پرز تو آفاق درون برون
مرتبه ذات تو پیش است از آن	کاورد من نطق بسک بیان
حمد تو از حیثه نطق است پیش	ناطقه افکند مرعجز پیش
و همه عبارت که بفهم کسی	هم نرسد کرد بد جهان بسی
عقل و خرد ماند بیانی دلیل	کی رسد آنجا که نشد جبرئیل
که بقدم بانگ زندمور لنگ	کی بسیی رسد او بی درنگ

و جلیع جهان  
دیوانه نیست  
بحر الاسود  
سینه بکر کم  
جمع جفا طاهر  
مدعا  
بود بی بدل  
ند در قیاس  
از نبات که  
داده شد  
فقدان است  
بیانی که بود  
تراست  
هر چه

در رخ گلچهره کشتایی تو	داده کواهی بخدائیی تو
پیش جلال تو زمین زمان	ذره صفت در ته نه آسمان
در صد دتا بس خورشید و ماه	حیث درخشندگی بر نگاه
احسن ما هم به ذوالهمسم	ذکر جمیل لولی النعم
چون نعم اوست بر دل خیال	کیف بودیه مسال المقال
نعمت او بیشتر از شکر ماست	شکر هم از نعمت خاص خداست
کر چه زبان صد بودم پیشکی	شکر وی از صد نتوانم یکی
پس نتوان شکر گذاری تو	کر چه بود شکر باری او
ز دست تو نادل و دین و تم	شکر که این کرم او کنم
کو هر جان در صدف تن نهاد	نور خرد در دل روشن نهاد
داد مرا نعمت تو فنیق حج	مس فرخ الباب و لوج
داد مرا در حرم خود مقام	ساخت مرا طایف بیت الحرام
طل غلیظش بر سر من فکنند	داد مرا نئی دل و جانم ز بند
این بود از فرط عطا و کرم	کو چو منی بار دهد در حسرم

اداره



بر در باب کرم منع نیست  
این بنود خانه اهل مجاز  
این حرم محترم کبریاست  
از در درگاه کرمیان چهاک  
لیک بود زاد باو شرط راه  
ره ندهند آنکه نذار داد ب  
تا دم خود ندهد بخود سپوده ایم  
ز فرقه صیفت از ان خلیل  
میرشکار از نند طبل باز  
تا زید بانگ صوفی کوشش  
دایع خود داد بخود راه ما  
ما همه همان و خدا میسرمان  
آنکه درین خوان کرم تا خسته  
دل که نه پورده بخون جگر  
آنکه ترا کوهر بخیسند باخت  
هر که بعالم همه شتاق او  
آه که هر فزده رقیب منند

خواه در یکا اور و خواهی بایست  
کاست کبی بسته و کاهی نواز  
مخزن آن خلوت خاص خدایت  
که که اتفاق در آید چه پاک  
چه در درویش هم انوشاه  
کس بز روی بی بندری طلب  
بی طلبی راه نه پیموده ایم  
بود درین بادیه مارا دلیل  
باز نیاید سپرد دست باز  
مهرغ نیاید بچشم در حشر و شش  
منظر خود سپاخت نکل گاه ما  
به که فضوی نکند میهمان  
موت دل از خون جگر چینه  
به که شود خاک هر عضوی دگر  
گدبه جهان در حرم سپینه چخت  
از دل و از جان همه شتاق او  
در طلب وصل حبیب منند

رو  
رع

انگه رفتی در پیش خا رخسار  
من که ندانم بجهان جز رقیب  
هم دو جهان بر گم از دود آه  
در پیر هر کوی غیبی شوم  
چون سبک دیوانه دهم کو کوی  
کره کنندم هم قصد هلاک  
تا کی و تا چند ازین گفت و کوی  
گفت تو باشی بمن و من بتو  
هر چه بجزم تو هم بسطور ساز  
تا نگویم هم بشود بد آرزو  
تا نشود برده هستی جدا  
آه که این برده مرا کور کرد  
چونکه بنم محرم دیدار تو  
خانه تو چشم من است

شهر تنگ آرد افغان زار  
چون نشوم سبوحه چون غنچه  
تا ننگد کس بر رخ او نگاه  
از پی هر دیده بکاری شوم  
عمره با خلق کنم رو بسرد  
چون تو شوی یارم ازینان چها  
صورت غیر از نظر من بشوی  
باز کنم دیده روشن بتو  
بلکه خودی هم ز خودم دور ساز  
بسیر کنم در همه الوار تو  
کز نشناسید بجز ای خدا  
ز ضم بچشم زد و نا صورت کرد  
خی نکرم برد در دیوار تو  
زانکه جهانی بمن روشن است

در وقت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم

وقتی ازین پیش درین گویم  
این چیز نیست که عرش برین

بی بدل بوده چو در بستیم  
ریشک برد بام رفعت برین

حکایتی است



نخل بنی پسر زده زین آب و گل  
رسته ازین باغ یکی بن عجب  
پسر و قدی پسر بنگل اخته  
لال از وطنی شکر شکن  
علت غایبی همه عالم اوست  
و ابطه فیض وجود همه  
مانده همه جا اثری روی او  
تازده بر خسته مکتب رستم  
ای شرف عمرش بنوعین تونه  
بپشته از آمدن زرزگان  
خطبه در آن روز نیام تو بود  
این همه بر اهل بصیرت بیست  
دولت پیشینه همه پسر  
نوبتی دولت تو تا ابد  
هر بنی از هر که دامنش افتد  
معجز تو تا باد چه که هست  
آنکه شرف یافت بدیدار تو

کش شمره است همه جان اول  
کش شمره جبرئیل امین عزت  
پسایه بفرز فلک انراخته  
اگره باروح قدس در سبزه  
پسر و اولاد بنی آدم اوست  
رابطه بود و نبود همه  
هر دو جهان قیمت یکموی او  
بو خط پیشینه کشیده قلم  
ای که فقر و فاقه زین تونه  
سکه تو بود و عالم از جان  
که نه زبان بود نه گفت و شنود  
گفت بنیاز تو مشهور است  
که ده ظهوری و پیرامه و کر  
نوبت پیغامبری تو کارند  
دامن او نشن معجز نشاند  
رونی کاری تو نیاید شکست  
جان چه بود تا کند ایثار تونه

مانند تو دیدیم و نه اکنون تو دید  
خود بخود از تو بخیا خوشیم  
محنت همچون و غم کوهکن  
ماز تو محروم و ز او از تو  
تو بهم لطف و عطا و کرم  
بجی از افسانه اولد میند  
انکه با و آزه دل از تو بود

جایی

بی در کرم که با کس رسید  
پیش نظر از تو مثالی کشیم  
این ز نظر خواسته و آن از سخن  
گفته چنین عاشق جان باز تو  
چشم ضایعون نهی از ما بام  
کودل تو باز رساند بسند  
رو به زو از تو خواهد نمود

**در مناقب ضحی بن رشد بن ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین**

مخترع عالم کون و فساد  
خاک نشینان که شد استوار  
چونکه نباشد هم زین چار صبر  
عصر هر چیز چه باشد چهار  
رشته جانان شده هر یک دری  
انکه از و بس که دین شد دست  
بس که بجان بود هوا و یلو  
مخوش از خویش زبان هوا  
وانکه از و حرم چید پرست

چار که در کف کشتی نسا د  
داد تو ام همه شان زین چهار  
خانه کوهین گشت برین وضع نیز  
عصر دین امر از ان چار بار  
هر یک از ایشان بمثل عصری  
داد که ای به نبوت بخت  
امر از ارکان بهواد شمار  
فاقع علی الکل بعز الوفا  
تا بر حشمتش دین را فروخت

نزد و دل





باز از آن غنچه خوبی کسین  
کشتن دین یافت از آن زینت  
پیر ز از و باز نهال عجیب  
شد صد کوه عالی ترش  
علم که در روی زمین و افراشته  
باز کفیه یکی از باغ او  
پسته دمان در گرازا بگفت  
صادق و صدیق بصدق خیر  
باز از آن گلین عیالاتبار  
کام ولایت شده شیرین از و  
انگه برد از دل اغیار بیسم  
باز و مید از چمن او یکله  
خاک خرابان شده از و مشکبو  
دم چه زلم از صفت بی حدش  
خلق محمد کرم مر یضی  
باز از آن طینت غیر پرشت  
برده بتوی کرده از ما بقیه

رسته کلک تازه و تر چون سمن  
کلین تو جید علی و حبیبین  
داد مگر مای علوم و ادیب  
پراخته سهری و علی شد درش  
از دم عیسی نفس با تر است  
داده جلا دیده ما ذاع او  
غانچه شد بدان همه داد گفت  
ناظر و منظور بحسن نظر  
وه چه ربط بود که از بسیار  
یافته تمکین عجب دین از و  
کاظم غیظ است بخلق کرم  
گامه روح اند پیش بلبل  
خلق بان همه در صیبت و جو  
داد پیغمبر خیر از مشمش  
هر دو عیان کرده علی و رضا  
جلوه کری کرد کلی از بهشت  
شهرت از آن یافت تمام تعی



میرود از و باز علی منتظری  
رنگ زردی دل مرستی  
زاده از وز به پیغام بر  
کج پیمانگان و فدا و کرم  
باز چه گویم چه بکلی زود مید  
نکست او برده زد لها کمان  
قاتل دجال بشمشیر کس  
مادی دین مهدی اختر زمان  
نقطه اول جو با شکر رسید  
هر یک ازین گوهر کتی فرود  
بسیلیم شان بسیلیم من ذهب  
کنند بنی کز بی ظلم و ستم  
رشته که از حق به نیی بسته  
هر که بان بسیلیم پیوسته شد  
من که در آن روضه ریاضت کشم  
نکست او عطر کفن بس مرا

وصف شیران دفاصند ری  
کینت او کشته از آن زود نعی  
محسن و احسن حسن و پیکری  
پیامده و طوبی باغ ارم  
و ده کل کلشن آمد پدید  
پر شد از دامن اختر زمان  
تا دم عیبی نفیشت هم قترین  
خلق جهان با فیه از دی امان  
کار برایت بنهایت رسید  
داده به شرف روشنی نیم روز  
هر یک ازینان عجب من عجب  
روی زمین پر کند از عدل و داد  
باز بان بسیلیم پیوسته شد  
از پشم و هادنه و ارسته شد  
زان کل و کلز از بوی خوشم  
خار و چشمت سر و پشم بس مرا

در تهنیت این شای عالی که قمتال عرش متعالی است

حرفش ناپسند خط شوق بیم  
 نکته گزاران شروع و اصول  
 هر یک لذت نازده رای دگر  
 رشته اگر پیش دگر اندک پیست  
 طایفه که پسختان آکنند  
 چون کبر به یقین بسند  
 پیشتر از خلق جهان چون حساب  
 بال چو بگذشت هزاران برین  
 بیت خجستی که بنا کرده شد  
 گردوی از هر طرفی آلهیان  
 مکه بران سطح زمین خلق گشت  
 داشت همین مکه نمکن در آب  
 آنکه از آن یافت زمین انبساط  
 خوش زمین چونکه شد انداخت  
 گشت مکان حرم کبریا  
 از بی تمکین زمین ذوالجلال  
 کوه خجستی که بروی زمین

راز گشایان کلام قدیم  
 بسلیله داران حدیث رسول  
 بپسته دینی بوده نوای دگر  
 چون بپشته رسیدن بکپیست  
 راز گشایان کلام آلهند  
 در صفت کعبه چنین گفته شد  
 بود اسپایش متمکن باب  
 منبسط از پایه او شزمین  
 کعبه بود کز بی ما کرده شد  
 طوف کنان بر صفت ماهیان  
 بود دگر جمله عدم کوه و درشت  
 هیچ اثر نه ز جهان خراب  
 منزل عشرت شود بر نم شط  
 کار فک گشت از آن بی حاشم  
 که در ایش لقب ام القوا  
 که در سو متمکن حساب  
 یافت تمکن جو بنجام تمکین

بود در حساب



بود چو جابل بر قیس پس  
اصل بنا چونکه شد باول باب  
نقش بر آب هست بر ابر جهان  
گشت چو بر آب زمین امکان  
طینتش از روح روان چسند  
در رحم خلد بسی ماد پال  
عاقبت از خلد برین دور ماند  
بهر پستی وی آمد فرود  
بافت بر آن عرصه نمکین که آن  
کرد وی از غایت شوق و نیاز  
گر چه بهشت از هوس دل بهشت  
بر هم اندر همین هلاک  
بود از آن خاک تن خاکیش  
کی شود العصورین آب و گل  
بگوش پس راند بیدان جلیل  
گشت چو مشغول بکار بنا  
بیره جان آب کلی از دست

ارفع و اعلا جبل بر قیس پس  
چون نشود جمل بنا با خراب  
خواه زمین کوی خواه از سبیل  
ادم خاکی به پرشتند از آن  
سپایر کله از جهانی چسند  
بود بدگر اهد ذوالجدال  
عمزده و واه و همجور ماند  
کنند با قوت ز هیچ کبود  
کنه مار بود اکنون مکان  
طوف کنان گشتی و کردی ناز  
باز هوس کرد بسوی بهشت  
خاک سپانند در آخر خاک  
کرد همان پاک ز غمنا کیش  
جز برطن محنت عزبت زوال  
خانه بنا کرد با سر جلیل  
دست بکار و بزبان رینا  
کار دست این و نه کار کلیست

در بنیاد یکی این مرغندار  
خانه چو شد رایت پستک در  
تازه کلی رسیده ز باغ جهان  
کردند ای جبل بو قیاس  
شبته چو کردید ز طوفان جهان  
گفت که آن خانه که جبریل برد  
باز ستایند و دیعت ز من  
ذره پستک در اصل خود کن  
تول رسو پست که زمین پشته  
بر تو در لاجو برو او فتاد  
بروی ازین گونه اثر بار رسید  
این کمر از جمله کمر با جد است  
کجا چو بر وجه صواب آمدش  
خانه دل چو زان بود زاب و گل  
هر که در اصلاب و در احرام بود  
هر شونده بشتابند یک  
خلق از آن روز قدم پیاده اند

تازه بشود لیک هر نوهار  
بهر نشان خوابت بزنگی در  
روشن از دو کشته چو باغ جهان  
کز عین آن نموه شنیدی ایس  
باز شد آن خانه بسوی آسمان  
پستکی از انم بود دیعت سپرد  
باز نمودش بجا خویش تن  
انکه تو حوالی حجر الا بودش  
بود در حشده چو فرض قسم  
یافت ز دلمای سیاه این پیو  
تا چه اثر با بدل ما رسید  
گفت پست که عین خداست  
اذن می انما پس خطاب آمدش  
داد اذ ان تا شنود گوش و دل  
ز مرغه بصیت اذ ان شنود  
پاخته از پر قدمی بندگی  
بی سبب این راه نه پیوده اند



آنکه بره کم شده و پیش است  
چون وی محمدش را بن زبیر  
پسخت حدیث نبوی را دلیل  
باز چون حجاج در آید بحیث  
که چه بود دست بر او اجنبی  
ریخته و سفاخته شد چند بار

با نیک خلیلش چو پس ره بس است  
کرده در اقوال و در اشغال  
خانه بنا کرد بوضع خلیل  
قاعده بنهاد به جای قریش  
عاد کاگان محمد ابنی  
کبست که آن بود از ستر کار

**در بیان اسرار کبریه مشرفه که قبله ظاهر است و پیمبره گاه غایب**

کعبه بنا گشت که روی نیاز  
پیمبره که آن باشد و بچو حق  
نایب حق آمد و ظل خدا  
سپایه صوف رنگ سپاهی در  
دل که بود پرده کبی بزم خاص  
طلعت او نیست بعیر از مشهور  
نی بجبهت روی وی و نه باین  
او چو ملائک خدا مشتغل  
کعبه دلی قنب که ظاهر بود  
در گرم کعبه اطراف او

سوی وی آرد پیکان  
سجده آن باشد و معبود حق  
سپایه نیابند ز صاحب جدا  
تافته انوار الهی بسرو  
یافته از قیغ تعلق خلاص  
فارغ از ارکان رکوع و سجود  
قبله او در همه افاق عین  
پسچستی در سطر آب و گل  
پیمبره کی غایب و حاضر بود  
هر که کند جابه بدو برنگونه

۲۱

که هم خار بهت بجای شجر  
 که بنو اند که زند کل سپرد  
 نش روح ارسید نهاد است  
 جمع درو این هم حلات دل  
 بچو دل خلق که در هیچ حال  
 نیست درین انجمن آن شمع نور  
 تا بخلاف علم افزا حنته  
 ابر صبا نیست دهد زندگی  
 هر که رسیده بوجود از عدم  
 هیچ بنی هیچ و با هم نبود

یکی خورد انجانم تیر و تبر  
 که در دآن خار پدید و فرو  
 منبع ز غم بجهان این کلست  
 حاصل از و اصل کمالات دل  
 مانده به پیر و ناز مطین خیال  
 یک نفس از گردش پروانه دور  
 کار دو عالم شده از و چینه  
 پاک کند نفس ز هر کنده یک  
 از پی او رفته قدم بر قدم  
 کونه برین در رخ امید شود

**در توفیق مکه که غیر الیگاد است و منتهی بر بندن و از ادبیت**

مکه که شد بطرح قبل اهل چاست  
 طعنه بر اکسیر زند خاک او  
 ربک زمینش چو نجوم سپاست  
 جنت که بی ذرع ذرع و کشت  
 کل نه و باد برش مشکبو  
 ذرع نه و طمن او دانه بخش

هر سپاه او عن الحاد ثبات  
 کل خجسته از خصل و خاشاک او  
 کم شده کار از ایتقین رهناست  
 جمع در و کشته نعم بهشت  
 می نه و میخانه پراز نامی و هو  
 عرض نه و طوبی او بنایه شش

بنا نه و سوره



باغ نه و میوه او حاضر است  
لاذ میوه خسته در وی چراغ

راغ نه پوسیده او ظاهر است  
در دلش از جبهت او مانده داغ

**در تالیف این نامه نامی در تصنیف این کلامی که است:**

بود بشی همچو سپر زلفش  
یا زنه جان کام ز متوجه خویش  
ناکم اندیشه که بیان گرفت  
جبرت بسیار هر ارد نمود  
کین چه اسپاست برین غرور باز  
نکته درین کردش پر کار صفت  
چست که با با همه بکانه  
بسی بود ار چه و تربان ز صفت  
مقتل که مانده پس بوار دین  
دل که در دو تاخته بوزر بینی  
انکه دل از ملامت عینی شنفت  
طبع که در نظم سخن سنج بود  
طوطی طبع من از آن تنز شد  
غالبه شکست از آن گلک من

مشک فشان همچو نسیم بهار  
شکر گنجان بر در معبود خویش  
تا بس بزم فکر که جان گرفت  
بر العجبهای حیا لم فرود  
گامه مهر فلکش اهل راز  
باعث این کرمی باز از صفت  
یافته زو منصب بر و اینک  
رمی چهار و تن عریان ز صفت  
کی شود اکاد ز اسپه ار دین  
نیست ز اسپه ار هذا اجنبی  
یکسیک از بزبان باز گفت  
نعت زن ساحت این کج بود  
از بی اسپه ار بشکر ریز شد  
مشک ترافت اند بر و کجا پست

ریخت بر اوراق پستی مشکین  
این کمر چند که بود مذکور  
پیر هنر در احوالین مختصر  
زان هنرش فیض ازل رهنمود  
چون بفتوح دل و جان شد

کرد و ضم باعث نظم کتاب  
سبغت بد معیاری اکل فکر  
فهم شد از یثرب و بطی حسیب  
بر دل جانان در راحت کشود  
کرد فتوح المهر مینش لقب

**در بیان آداب این مقام که خانه است منسوب بر آداب**

ای که درین کوی قدم می نهد  
بای ز اول لب خویش نه  
چونکه نهی در میر هر کام  
بای باند از در می کوی نه  
در راه جا نیست ادب شرط راه  
ره نه هند انکه نزارد ادب  
هر که ادب نیست در دو خاک باد  
کعبه صفت از هم که نزارد باش  
روی ادب نه بدوی نیاز  
تو بکن از هر چه نشاید پستی آید  
آینه خویش چون مزم صفا

روی توجه بحرم می نهد  
خویش زان کف قدم پیش نه  
بای از می سیر هر کام کام  
بایت اگر سوده بشود روی نه  
چه در رویش وجه ابوان شاه  
کس بدرون ره بنزدی طلب  
نام وی از لوح بعا پاک باد  
خاک حرم حرم در دباش  
عجز و نیاز از زبری بی نیاز  
روی بدان از که بایستی است  
داده در آدر حرم کبریا

این ز ادب



دست زد امن عرض باز کش  
مال کس را بکسان باز داده  
حامل اموال مظالم مشوه  
که همه یکجمله بود مالشان  
نور طبیعت بطیعت سپار  
نفس بتغویش وصیت نما  
عزم تو بس مرکب هوار تو  
که سرباره بقطار و مدار  
محمل خود را بست کن از دوده  
زاد تو تو تو بست آن از تو  
اگر ازین ره جو براری بیای  
نشود از کوشش تو مانک هر بی  
چون بگردیفان حروفست سمر است  
آبله بیای از آن چشم و سپر  
که در پست خار مغیضان چسک  
در کف دست خار چو گلزارش  
برنج مشو از ستم خار راه

پای ترد دزیره از بس کش  
راه وصیت بزبان سپارده  
در ره دین طاعی ظالم مشوه  
تا بتو امینش بصاحب پستان  
سپالک در را بطیعت چکار  
را حله تندر ز همت مناس  
کوز بس اندم تو از آزار تو  
قطره اشک آرزوان در قطره  
مانند ببار بیکر مایه راه  
بست بقران صفتش خیر زاد  
پای تو کردیم جادیده بیای  
مانک جرس نام و زار تو بس  
تیز زبانی جو مغیضان کجا بست  
کو کشود بست در آن کو نطر  
دامن کلیم بود از خار جاک  
غنی از آن خار شود در نفسش  
کان کل مشکیقتی شود دعد

گر بودت از سخن من ملال

کو سخن از عارف جای مثال

بنیاد سخن انعامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره پیر کمال الغزالی

ای زکلت تازه پر حبل  
خضر که شد برده کش و پرده ساز  
یکدم ازین برده سپیامی بکن  
دین ترا تا شود اراکام تمام  
ناقه اگر نیت ترا زیران  
گر نبود حاصل باد پایه  
به کوشش بی کعبه شمال  
مانک صری بشود صوت درای  
راه و فای سپیدی گذر  
پایه بمیعاد و مقبره پان  
که بادیمت نبود دست رس  
تو بهمش لبه نکرده غبار  
پاشنه از خنده دهن کرده باز  
وال وحیرت زده و مشت تمام  
بشت آمدند تو بخورشید گرم

مانده ز حب و ولقت با بکل  
منظر عشاق ز راه حجاز  
هر چه نه زنی برده و داعی بکن  
روی نه از خانه و برکن مقام  
بر قدم ناقه رون مشو روان  
اصل از باکنی و در ره درای  
پای فرو برده بات زلال  
سوز چو شتر گرم رود تیز پای  
بر خسیک خشک چو در جان ستر  
دخت بمیعاد و مقبره پان  
جله قدم پای فر از توبس  
کرده آتش میخ بخار استوار  
ز ابله مار بخنده مشک نیاز  
خنده زمان گر بکنان میخوام  
بستر آسایشت اریک نرم

بسم الله الرحمن الرحیم



پسا به بوزنت که میفشان کند  
 باد مخالف زده در دیده یک  
 رشته تدبیر بسوزن بکش  
 هر چه بران بچینه زدی ماه و پال  
 باز کن از بچینه زده جان خوئی  
 کر نه ز میر کسبت ترا هوشیت  
 لب بکش یا فتی کام را  
 موی را کرده و دل در دناک  
 رو بچرم کن که در اند خوش حرم  
 صحن حرم روضه خلد بر بن  
 قبله خوان عربی وی او  
 باد چو در دامنش او بخت  
 باد شکن و امانت برنگ او  
 پندک رسالت که از آن کوفه آید  
 جو فتو از آن پندک شوی چون  
 بر پهر کردن زنی از خضر کوس  
 بسوی قدمگاه خلیل الله ای

یک که بنهر آورده سلطان کند  
 پای فرورفت بتغییر یک  
 خلوت بسوزن زده از تن بکش  
 ای برون از همه بسوزن مثال  
 به که ترا بچینه نغبت بر روی  
 به که بود کار کفن پوشیت  
 نغمه لبیک زن احرام را  
 سینه خراشیده که بیان چاک  
 است سیم پوش نگاری حقیق  
 او بچنان صحن مربع نشین  
 پیچده شو خان عجم بسوی او  
 غایبه در حبیب جهان رنجینه  
 دیده جان پر مه کشت از پندک او  
 دست تمنای بر همین الله است  
 بر سپهر زن دست که با شمشیر  
 کر سبت دولت ای دست بوس  
 بی چو بیای در پیش دیده بیای

فحاشای مثال  
 اله  
 لغت با بیک  
 راه حجاز  
 ده و ده ای کنی  
 و بر کن مقام  
 دل شوران  
 دور در دور  
 باب زلال  
 م رود تیر بان  
 چو در جهان  
 نه بگرد پستان  
 رفته از زبیر  
 می بخار  
 استک سباز  
 که آن کنان  
 تارک

بای هر دو پسر مرده نه  
تا نشود در عرفانت و قوف  
کیش منی را بمنابرین خون نه  
سند بر پستار ز رمی جبار  
چون دل ازین شغل بهره  
شکر خدا گوید که تو فرست داد  
ورنه که یار و که بران ره بره

چهره صفت بصفا جلوه ده  
کی شود از راه نجانت و قوف  
نفس دنی را بفراکن ز بون  
دیو هوا را کن از ان پسنگی  
کار حج و عمره بهم پافیتی  
ره بسوی خانه خویش کناد  
گر چه شود مرغ بدان ره بره

**حکایت علی بن موقوف و مشاجرات او بحضرت حق قلیله**

بود موقوف که بتوفیق حق  
بادیه کعبه بسوی می بریده  
روزی از آنجا که دلی داشت  
گفت خدا یا بس امر محبتی  
راه حج و عمره بسوی رفته ام  
دل بوفای تو کرده بوده ام  
زین سفرم نیست بکف حاصل  
هیچ ندانم که مرا حال چیست  
شب چو درین دره فرود شد بخواب

برده زهر بر موقوف بسبق  
محت این راه بسوی میکشید  
زد بدر کعبه میر خود بسنگ  
سوی من افکن بنظر رحمتی  
هر گونه بهر کسی رفته ام  
بی پروا پدرت کرده دو بوده ام  
بی پروا وقتی نه بسامان دیله  
بخت مرا پایده اقبال چیست  
آمدش از حضرت پیش چون خطاب

کلیله



کای بر هم پای ز پیر سباضه  
هر که نه بایل بسوی بی شویم  
حاصلت این رکن ترا خواستم  
ره بسوی خانه خود دادست  
یاد از آنجا که گرم آن نیت  
جامی اگر چند نه صاحب دست

بر هم زین پای سپهر افزاخته  
بسوی خودش راه نمایی شوم  
با هفت از شوق خود آراستم  
بر در هر کس نفس ستادست  
چشم همه بر در جهان نیست  
از تو بامید چنین حاصلست

در توبه کعبه احرام بستن و آداب دانستن

روزی ازین پیش بر شتاب  
مغ ذلم بسوی حرم سباز کرد  
شوق حرم در دل من جوش زد  
من بجفای مذکوبم سپهر  
هر که جدا ماند ز کوی حبیب  
مخمرده وی سپهر و پامان  
بهر خدا مطرب عشق نواز  
حلال غریبی و اسپریم بین  
از پی نیکین دل پیدلان  
نغمه نور و ز غرب باز کوی

در دل افتاد یکی اضطراب  
بال بیم بر زد پرواز کرد  
گو کلبه عشق ره هوش زد  
مانده بصحرای جدایی اسپر  
در هم جا هست اسپر و غریب  
وزالم محسوس پیمان بود  
رست کن آنکس نوازی حجاز  
ز آتش عم رنگ ضریریم بین  
یکد و سپه پستی ز جدایی کجوان  
هم زبان غری را ز کوی

۱۳۱

بیت من لهن ارضی بلال  
 باز کن آن برده که عاشق کشی است  
 یاد کن آن ناله که شبهای تار  
 حاصل از اندوه غم اشتیاق  
 از غم میسرخم اشک ندوم  
 پای ز سپهر کرده قدم میسزدوم  
 بوی سپهر زان گویی بگویی شدم  
 برخیز از کرمی ره بال و پر  
 زان مشکین نفیس مشکبو  
 پرو جوان از عرب از بجم  
 جامه دران عمر زان می شنود  
 ریخ پیروز برده و تشویش راه  
 رفته قمر تپان هم در منبع و کرد  
 دست شده کون و ناخن دراز  
 زانش دل شعله فرو زانند  
 پیر هزد گفت دران مرصه  
 پیشت راه است کم در این تمام

عن لبن البحر حدیث الوصال  
 هوش ز بار و وح فرا دلکش است  
 چیز دم از جای تمنای یار  
 وز الم فرقت درد فراق  
 تا که درین راه نهادم قدم  
 ذکر حرم بود چو دم میسزدوم  
 بای چو شد بسوده برو می شدم  
 سینه با چشم و لب و شک و تر  
 طایر جان مرغ خوش الحان او  
 بادیه بهما بهو ایچی حرم  
 جمله بفریاد و فغان می شنود  
 تا که رسیدند با حصر امگاه  
 کوزه ذکر کون زنده از گرم و سرد  
 سینه پر از اشک و دل در که از  
 جمله دران عرصه نسرود آمدند  
 از پی تعظیم که ای قاصد  
 غنل نمایند یکا یک تمام

این سخن  
 از  
 ...



آینه خویش جلالتی دهند  
 غسل بر آن در آب از نخت  
 کرد بخار است که بر ظاهر است  
 موی پست است علفا نشانی  
 یکبیک آنها که را در بسیار  
 اول از آرایش تن پاک شود  
 بر پیران خاک بریز آب روی  
 آنچه در احرام حرام است از آن  
 جان بنیاز آرد بدن در نماز  
 بعد نماز از مهر صدق یقین

زنگ نه آینه و صفای دهند  
 تا شود احرام با ایشان در است  
 نه آن که در کرم بر ظاهر است  
 کانیست با بسیار جهان متصل  
 کعبه صفت آینه پر نور بسیار  
 پیش حکیم در او خاک شود  
 نیت غسل آرد بدن از بشوی  
 دور شود میل مکن سوی آن  
 بسجده کن آنگاه بر روی نیاز  
 نیت احرام نماز این چنین

**اللهم انى اريد الحج فبشره بى وتقبلها منى**

ای شده در تمام حج ره نه ورد  
 و در بودت میل حج قران

هست درین نیت حج تو فرد  
 نیت از شبان کز آن بر زبان

**اللهم انى اريد الحج والعمره فبشره بئالى وتقبلها منى**

در پی عمره کثرت دل ترا

به که با این لفظ کنی ایسته ا

**اللهم انى اريد الحج والعمره فبشره بئالى وتقبلها منى**

حج تمتع بود از کار توه

به که در اشهر بود احرام توه

ای رتبع شده احرام بپند  
غزه کشوال بود ابتدا اش  
بنت احرام بی عمره کبیره  
هم به همین سال بپنکام حج  
نیت حجت چو بپوشم شود

بازمت از اشتر حج بپوشند  
هفتم ذی الحجه شود ابتدا اش  
یک در کشته بودت ناگرایر  
عزم نما از بی احرام حج  
حج تمتع بتو لازم شود

**در تعریف احرام بپوشیدن و تلبیه در آن گفتن**

چونکه با حرام نیای قیام  
از بی احرام از او روداد  
بر صفت مرده در آن در گفتن  
رشته تدبیر زپوزن مکش  
بیل حج مرده کبست از همه  
مرده او با گفتن پاره به  
پروکل و با پشم و نپستن  
رو بره انا نکه که اینده اند  
تلبیه را پس از به نیت قرین  
تا نکنی تلبیه محرم نیت  
تلبیه اینست بگو گوش دار:

بر تو فعل طبعیت حرام  
به بودار پایش از هم جدا  
جاء احرام پیشان بپوش  
خلعت سپوزن زده از تن بکش  
مرده کی افسرده کبست از همه  
عاجز و افتاده و بچپاره به  
با گفتن پاره رو خدا از چمن  
نغره لبیک سپر اینده اند  
زانکه حدیث است موافق برین  
کبک کن ارواقف این دم نیت  
نغره بی تلبیه گفتن بر آرد:

بگو





گشته در میان هم یک کوه  
غایب است از ما در کفشان و  
لوزه بشما افتادش چو پد  
چند مطراش که بر آمد بهم  
خلق درین فکر که این حال چیست  
گفت که لیکن بجای خود است  
خوف دوم هست ز جانی قبول  
چونکه بلیک زبان بر کشود  
انکه گویم این که چیست او  
ز انکه بیفتد بخاک و جباک  
انکه سپهرش بود آرا مگاه  
انکه بود آل رسول امین  
ما چه کسانیم و پسک کیستیم  
غزه شده بر عمل خویشتم  
بار خدا یا بحق بسیم او  
کاکچه بود غیر تو یکسو نهیم  
در میان ادب طواف کردن و سزا خطا ترا بجا آوردن است

اوشده در بحیرت من و  
از بهمت طبع کوی باشد  
زرد شده لاله زربک سفید  
شاخ گلش گشت ز اندیشه حتم  
شد مشکلم جو زمانی که پست  
لیک مرا پیغم ز خوف ز دست  
مانزه درین خوف در جاک مراد  
پنجوی صعب مراد محمود  
سوزفته آتش به پست او  
نورفتد غیر ز کردون بخاک  
جامه اعرام کند کرد راه  
وقت عبادت بود احوالش  
خود شناسیم که ما چه پستیم  
تکیه زده بر کرم ذوالمن  
کاوری آن پستیم بجا هم نشود  
سپوی عزم حرمت رو نهیم  
در میان ادب طواف کردن و سزا خطا ترا بجا آوردن است

اینگاه درین کوی



<p>وانکه قدم بر پیر جسم می بینی          روی تو جبهه تنی بسوی او          پای خود از درگان بر سپرای          بر در او بادل صد خاک شو          بادل خاشخ جگر ریش رو          جانبش یوار حرم کن نظر          نیتش اور بزبان این چنین</p>	<p>ای که درین گوی قدم می بینی          شرفه ازین گوی سببست          غنیل کن آنگاه سپوشش کرای          از بجه پاکست از د پاک شو          از بجه غنیل جسمش رو          یک در دم سوی سپاز از حجر          طوف دی از بهر خدا ان چنین</p>
--	--

**نویس این اطراف بعد البیت العتق سبعا کما الله تعالی الهدی**

<p>جانبش را سپویا د لبر سپار          کنی رمل و مژده چستی کوی است          دژ که در دو شونه بجز کذافت          به که بهر دور غم ای ادا          خاصه بشغلی که بود بهر دوست          جلوه نما بر صفت هر شجاع          چار د کوراحت و افکنده یک          مانع دور بست ز روی نظر          بل چو ملک طوف کند حول عرش</p>	<p>جلوه کنان کعبه کنه از اسپار          طرف ردا دور کن از دست          از پی نیت سپه کورت در طواف          حرم کنان ادیمه مایه برونه          جرئت اظهار تجلید نکوست          زانکه بر بیان رمل و اضطلاع          این همه بود جرئت غرض خدی          هر کجا ازین دوره ز روی نظر          طایفه این خانه نباشد بفرش</p>
--	---

زانکه بود زهره او سپهر ششم  
خوافن ادعیه مایه پوره را  
باره که پیش از نیت گذر  
باز چو کردی حجر رو برو

در نیک این چاردرگتیز ستر  
بکه بهر دور عسائی ادا  
از پی تقبیل بسوی حجی  
دست بر او ریز بان این بگو

**بسم الله الله اکبر**

دست بر از چیت بر آن بوسه ده  
کثرت خلق ابر بود و اذحام  
باش با نکتش اشارت نما:

ورز با خلاص بر آن دست نه  
گفت بنود جای پی استلام  
بسوی وی و این بزبان کن ادا

**اللهم انی اسألك ایماناً بک و تصدیقاً بکتابک و وفاءً بعهدک و اتقانا  
بپیغمبر نبیک محمد صلی الله علیه و سلم اللهم لا تحرمنی شفاعة**

چون زوری کعبه منائی گذر  
باش در آن حال روان در طواف

بسوی مقام افکن از آنجا نظر  
وز بهر اخلاص جوانی کزاف

**اللهم هذا بیت نبیک و الحرم حرمک و الامن و الامنک و البیت عیدک و  
انتقام العیاضیک من النار اللهم یتیک العظیم و وجهک الکریم و انت  
ارحم الراحمین اعذبنی من الشیطان الرجیم حرم لعی و درمی  
عظیم من النار و القتی مؤمن دعوت الزینا و الاما حنسة**

توسعه سوی رکن عسراقی دون

وز پی تسبیح و نیاز این بخوان

اللهم انی اسألك



اللهم اني اعوذ بك من الشك والفتنة والظلم والنفاق والفسق والبدعة  
والافتقار وسوء المنقلب في المال والاهل والعالمين

۶۷

چون که زاری بجایم از برون	با دل محسنم در جگر زخون
جانیه بود جسمم آردوی	ناظر میزبان شود اینا کوی

اللهم انی تحت ظلمة کبریاء لا اظلم الا ظلمک و انت یقین من  
کبریک محمد صلی الله علیه وسلم اللهم لا تمز منی شفاعة

چونکه در آری بسوی رکن شام	از سپهر اخلاص کجوان این کلام
---------------------------	------------------------------

اللهم اجعلی محرابی و راسی و سبیحاً مستکوراً و ذنباً مغفوراً و علیماً  
ناقصاً و عملاً صالحاً و تجارة لن تبور بر حنک یاغری یاغفور  
و بر مغفور ابر جمع و تجاوش عما انزلتم

چون زده طوفانهای قیام	جانیه کنی که میمانت نام
بوسه بر آن داده رسول امین	باش تو نیز از رخ او بوی چین
ورنه بتغظیم بر آن دست نه	بوسه کی تو سپهر دست تو به
صد جنب است از کبریا بجای سلف	ای که درین رکن ز روی شرف
است موکل علیکی بر دوام	کردی گفتن امین قیام
خواست از دینی او که دنیا بود	از تو دعا روز ملک امین بود
به کردان حل غمهای ادا	در طلب دینی و دین این دعا

ربنا اتناهي الدنيا حينئذ في الآخرة حسنة وقعا عذاب الله  
العلم ابي اعوذ بك من النقص ومن الفتنة العيا والمهمات

بزن ایمن شیوه ز راه وقار	طوف تاگرد صرم هفت بار
در سپه اول رمل و اضطباع	یاشد و در چار دکوزان وداع
چون نشدت باز سپهوی مجبر	اخر ازین دوره ادا کرد
در طلب مغفرت کفنی قیام	از سپهر ملاص بخوان این کلام

اللهم اغفر محمدك اعوذ بربك البحر من الفقر والدين وعذاب  
العنبر وضيق الصدر ومن الخزي في الدنيا والآخرة

هفت خط دایره چون نقش است	روی بمرکز نه و بکشای سبب
جانب تاب از جهر اور جزایم	ملقم نم اند بلقب این مقام
ملقم از شوق در انوشی کیم	زنده بجانان شد از خود کیم
التش پروانه زدل بر فروز	خویش بران شمع زن و خوشی برون
عادت پروانه ندانی مسکر	چرخ زند اول و سپوزد در
دبیت بتعظیم دران پرده زن	تکیه نما بر کرم ذو المنی نه
روی خود و پینه بران در پایی	نورداد دیده از ان در فریای
دیده گریان و دل در دناک	پینه بران جگر چاک چاک
دبیت در او بر در ایستار او	اشک و در بریز بر بیدار او



در برش آورده استیاق  
 کار تو چون گشت از دنیا تمام  
 خواستش از جواه جو خوانند  
 و رنود جای ز اهل نیاز  
 کز ره تحقیق طواف و صلا  
 نیک مصیبت ز قعود و قیام  
 این دهد از عالم سفلی نشان  
 باز در آن گوش که شاید کرد  
 هر که در آن امکان از کرده راه  
 نیت احرام بی عمره کرد  
 در حرم کعبه جو بنهاد کام  
 شد بقدومش چو مویخ گزوم  
 و رنود نیت احرام بیت  
 طوف که سبعتن بی آن بود  
 نافله و طوف و داع قدوم  
 نیت در بار اول و اضطرار  
 لیک طوافش که در اول نمود

اصحت الوصل بروج الوفاق  
 رویانه از خانه بخلف تمام  
 یابی از هر چه بود از زندگ  
 رو بسوی حجر و دراد نیاز  
 هر دو بهم سیر کند در جهات  
 سیر کند عالم سنیایی تمام  
 و از خبر آورده ز هفت سپان  
 بوسه تو انی که ز بیار حجر  
 آمد و شد محرم احرام گاه  
 یا بتمتع در حج فرود  
 یافت بر و طوف قدوم التزام  
 طوف نخب تن بودش از قدوم  
 طوف نخب تن وی از عمره است  
 در حج عمره است که ارکان بود  
 ماندشان بیعی ز اهل علوم  
 هست ازین هر چه شان اتفاقاً  
 نیت احرامش که عمره بود

به طویش قدم اعتبار  
طوف دم را بر ملد اضطباع

طوف ذکر کاوردش از عمر دار  
نیت اول شنبه از انقطاع

**در توفیق حرم محترم زاد الله تعالی شهر فامه مبارک**

ای که ز الطاف عمیم آید  
چشم کشایع آبی به بین  
در پیش از دیده جهان کن قدم  
هر طرفش صفت ستون خاتم  
خانه بود چشم سیاه بتان  
هر طرفش منظر عالی فری  
آنگه این خانه در افاق طاق  
خانه پر از نور و حرم با صفا  
چیلکه از سیم دوزار آهسته  
جز مقام و در بای در آن  
در صفت طول و قد هر منار  
پسایه ز اوج فلکش مرتفع  
پسایه اش از عنایت اعلای جرف  
آورد از مبدوره بوقت نماز

یافته در حرم قرب راه  
حسن ازل نامتناهی به بین  
از ره تعظیم در آرد حرم  
همچو ملائک که بود در پیام  
گشته بستونها صفت شرکان آن  
گشته عیان خوبتر از دیگری  
کرد بگردش همه طاق در و اوق  
هر یک از آن ربک جو کوه و فا  
خوبتر از یکدیگر آراسته  
بر هر هر قوم شده بسیار بیان  
طعن ز نذر بر فلک زد نگار  
باش بحر سیدر شده مجتمع  
غاشیه افکنده بیالای جرف  
روح قدس بر سر او نغمه ساز

ضیاء کبود









مقام ابراهیم

مقام اسماعیل

مقام نوح

مقام ادریس

مقام اسحاق

مقام یوسف

مقام جبرئیل

مقام شافعی زینب

مقام سلیمان

مقام داود

مقام آدم

مقام هود

مقام یونس

مقام زکریا

مقام عیسی

مقام محمد

مقام ابراهیم  
مقام اسماعیل  
مقام نوح  
مقام ادریس  
مقام اسحاق  
مقام یوسف  
مقام جبرئیل  
مقام شافعی زینب  
مقام سلیمان  
مقام داود  
مقام آدم  
مقام هود  
مقام یونس  
مقام زکریا  
مقام عیسی  
مقام محمد

مقام ابراهیم  
مقام اسماعیل  
مقام نوح  
مقام ادریس  
مقام اسحاق  
مقام یوسف  
مقام جبرئیل  
مقام شافعی زینب  
مقام سلیمان  
مقام داود  
مقام آدم  
مقام هود  
مقام یونس  
مقام زکریا  
مقام عیسی  
مقام محمد



فرد میان آمدن مطهرت افاضه که حج بی او تمام نیست

که بمقتضی آورده آورده  
 شام تراجم سعادت دمید  
 عاشوره ذی الحجّه بان رفیق  
 ای که بیعتات گذارت تمام  
 از کرم خالق آبسر ترا  
 ریمی او ایشانه شرح مطلق  
 حمد ثنائی احد ذوالجلال  
 بین که چنان جمله خلائق بول  
 از بهر تعجیل ورده اضطرار  
 در ریش از روی ارادت در ای  
 جمله بر اطراف حرم کشته جمع  
 وز هو پس قامت دلجوی او  
 مردم افتاح ز بلغار و روپل  
 کرد یکی بوم بری روم بی  
 قطع بیابان و مراحل بسید  
 کرده وی بخت ندادست بست

کوی زمین این وفا برده  
 روز تو فرخ شد چون روز عید  
 شد که ز احرام حج آبی برون  
 دولت احرام ترا دست داد  
 کشته و قوفین پیسر ترا  
 وز کرد منع بر آورده دلجو  
 ورد زبان بساز چو داری بحال  
 کرده برون قید عطای ز دل  
 بسوی حرم آمده با صد شتاب  
 بسوی حرم حرم او کرای  
 پر زدن پروانه صفت کرد شع  
 طوف کنان کرد بهر کوی او  
 جمله بنده ناظران نوع و پس  
 وان ذکر کی آمده از ملک ری  
 علی بوادی منازل بسی  
 وز فتح بخت ندادست بست

بنت  
 ۲



مانده به پیغمبر بحسن اسیر  
ناوک بحسن بیکر خورده است  
در عشم این کلین رضوان اثر  
رفته ازین مانع هزاران هزار  
شکر خدا و اجداد لازم ترا  
بای سلامت زده بر سنگ آرز  
وان در کوی پیوده قدم چند پیدال  
جانف مقصد گذر آورده  
وز کرم پیچک بجای نیست  
عمره بیاورده و حج نیز نبریم  
مانده ز کار یکا تو طواف در  
بوی صوم مقصد افاضت نمایی  
رونی بنده بوسه بزین بر زمین  
رو بجرم گوده خلا بقیم  
شعله زده طلوع شمای پیش  
دامن نازی که به بالا زده  
بهر همین بسته کمر با کمر

کشته اسیری بستم جوی خیر  
زار بران طلبش مرده است  
لاصوت داغ غمش بر حکر  
برده بدل داغ غمش یاد کار  
کامه بر در دولت سپرا  
روی اناده بزمین نیاز  
تا که بر دره بچیرم وصال  
بورخ مقصود نظر کرده  
ضمتم شد ارکان بکمانیت  
پاک شده از غم طلم و بستم  
خیز و کن امروز مصاف در  
در طلب کنج سعادت در ای  
خشم بصیرت بکش او به بین  
باز هر دم کشته پراز زمره  
تازه شده خلوت شب پیش  
بدل عاشق شیدا زده  
جان کند اویره بنشد کمر

بگذرد



برقع زرشک که کند بنویسد  
 کشته زخايش جهان بشکست  
 کشته همه چشم او پیر و ناز  
 شمع ز بافتند او استوار  
 پیر و کوشش کویم از نو کویست  
 ز آتش او این همه اما کتاب  
 در یک و چو امده خلق چنین  
 نور آتش لمعات خود است  
 بویسه ز نذاین همه بر خال او  
 دامن او بر کف مردم بی  
 بردار روی تضرع بجاک  
 چشم رضا کند با تو باز  
 کعبه که در جلوه کرمی دلرباست  
 که بودش روی ازین بسویست  
 تنگ بود هر صدمه چشم و سپهر  
 روی نماید بود در آن جهان  
 روز قیامت که بر آید نونور

کرده دل عاشق شیدا کرد  
 طایر جان مرغ خوش المغان او  
 جمله چو پروانه و او شمع راز  
 شمع بجای سوز دل و بر سر ار  
 که اثر روح قدس بدله خوبت  
 او شده بستنی این اضطرار  
 او ز پیر نان مربع نشین  
 خال سیایش حجر الا بود است  
 هیچ در کون نشود حال او  
 او نکلند دامن لطف از بی  
 در ره او خلق جهانی ملک  
 خاصیت حسن و غرور است با  
 آن نه بر ضیاءه و زلف دو تابست  
 هر صحرای میزد که آن روی نیست  
 که نکلش دست در آن کو نظر  
 طایف خود را طلبد زان میان  
 از دل مجروح ز نزدیک دور

جود پیش که رسد با میان  
حسن و عناد در عیش و احتیاج  
رویی بخشند آن نوخیز پس  
گونه خورشید جهان با نیش  
کوهر پراشک که برداشش  
کرده بخوری عجب زد و داده  
با همه زیب ان گنم موشان  
با همه شان روی تجیت نهند  
جای از آن جمله تویی در شما  
بهترش نیست که در این مصفا  
ای بی عبادت علم افزاخته  
چون شدی از طایف الهی ام  
پس چرا پیش ترا دیت داد  
ور نه بی پس می پس خرام  
ناکه در آن منزل کیتی فروز  
روزد که بعد زوال ای سپهر  
هست و یکی سنگ بزنا بر سهیل

بافته از موی سپهر حاجیان  
کار جهان زین دو گرفته رواج  
باد و مزمار بچکل و کلو پس  
بهر رخ ز خوانه قر با نیش  
ریخته شد ز یور سپهر منش  
کز دل مایف زده هر صحرای  
جلوه گمان دامن عزت گشان  
بر کس از آن نیست که منت نهند  
دامن گل را چه غم از زخم خار  
سبحی غالم ز برای طواف  
کار تو کرده همه با خسته  
یافتی از طوف درش احترام  
بارد که باشد از ارکان داد  
تا شود از کان حج تو تمام  
از عقب این دو شب ایگیا بروز  
دامن پریشک بزنا در کمر  
سنگ بستان زده ریشانه خلیل

در بیان  
یافتی از موی سپهر



در بیان سعی کردن مابین صفا و مروه

زود پی بسی بی حرام	یافتی از مرتبه طرف کام
رو بندفا بردر جان بش بر ا	روی نه از خانه بیاب الصفا
بر پیر آن صف زده ضیل ملک	طاق صفا رشک روان فلک
پشت بکوه از گرم پیر مدش	روی بسوی محبه بودش
رفت دایر از اینجا بخواه	چون قدمت جان کعبه نگاه
روی بسوی کعبه بطی لبان	ادعیه کلن کشته مقرر بخوان
بی پرو پی پای بسی درای	زود فرود ای بسی کرای
یافیه آنچه نیابد ملک	در تک دو باش که اینجا تنگ
کشته در و پیره اهل شرف	وادی سعی هست که خاک از شرف
روضه فردوس بود روز دنی	نقش کف پای تو بر آن زمین
بر اثر او قدم مصطفایست	چون قدمت در ره صدق و <sup>صفاست</sup>
کز قدمش عرش گرفته می	بر اثر پای کسی پائین
کو قدم بسی در اینجا نشود	هیچ بنی هیچ وی اسم نبود
قامت حفز و لب لب حیات	صورت میلین وی اندضاست
سایه او پشت جز اهل و فا	بکفرش مروه و یکسو صفا
در تک و پونید بسی مقام	جمله عالم هم در آن مقام

بر ز ملک پس که تنیده بسم  
 رو بسوی مروه بسوی تمام  
 مروه که اند فلک نیلگون  
 همچو تو که ماه بر آید از کوه  
 از پی او کار بچندین خسوع  
 رجعت این برج سعادت آه  
 هفت گرت آه و شد از آب  
 با هزارین پیش کنی تو شسته بود  
 این هر دو ان بر پی یک قطره آب  
 هر که بر آید بود از عدم  
 پس بصفا چار بحر و حشرام  
 و روز بان پیاز بصدق و صفا  
 هر بسترش ای بهترین مثال  
 لیک که از همت والای خویش  
 به بسوی کعب عبادت بری  
 سعی چو شد بر تو مسلم کنون  
 موسم حجست چو بسوی کنی

ز آمد شد است

نیست درین کوی مجال قدم  
 جمله که یکا کن چو همه نظر تمام  
 بر لب طاقتش در جی بر بگون  
 شب کند الوقه فلک را شکوه  
 باز چو کوب بصفا کن رجوع  
 لا ابرم از رجعت کوب است  
 کار بر بان راست زاده صفا است  
 پیوسته دل بر حکم گوشه بود  
 آند و شد کرد بر آه شتاب  
 از پی او رفته قدم بر قدم  
 زانکه شود نیز به قدم تمام  
 هر گویی آیت ان الصفا  
 لا شورت جمله موانع حلال  
 نه نیمی از پجای برون بای خویش  
 کوی زمین ان سعادت بری  
 به که ز احرام بیای بسرون  
 به که درین عمر که هستی کنی

از درین کوی  
 ۱۲



پنجره پست از فلک جا کند

هر که درین گونه ز سپهر با کند



در تزیین جبل او قبیل کرد  
معدن دست با نفاق بر او بگردد

کان و فایس جبل بوقبیل پس  
سنگ غمش بر دل فرزند و قبیل پس  
تینغ کشید دست بزرق سپهر  
سنگ زده بر قوج ماه و مهر  
سپایه فلکده است بجزخ رفیع  
گشته برو تنگ جهان وسیع  
در کمرش موهن شوق و شمر  
گشته چو خورشید به عالم مخر

فداکش از خوف ممتاز او  
ایده با کوش بوی از او



ساقی

ساقی

ساقی



بهر آنکه در این کتاب  
 از کتب قدیم است  
 که در این کتاب  
 از کتب قدیم است  
 که در این کتاب  
 از کتب قدیم است

بهر آنکه در این کتاب  
 از کتب قدیم است  
 که در این کتاب  
 از کتب قدیم است  
 که در این کتاب  
 از کتب قدیم است

کوه صفا و همه اعیان او  
 بنیت به پیرایش از غرور  
 کعبه چو گل سپرده از دانش  
 است در آن یکی شجره  
 خاک درش برده اهل نظر  
 رخم عدو ازه دین با بلال  
 ببل خوشخوان حرم حرم

امده یک سنگ زمان او  
 لاله زبسته اگرش بر کنار  
 بهشت بهشت امده پیرایش  
 کشته در افان بجز زمان علم  
 کشته در ان خانه پیمان عمر  
 رفته در ان کوه قرین بلال  
 قمری بهر سبست پسر ای قدم



در توین سون اللیل که بودی علی در نجابت ما نکره اواران بیضا  
 نکت جنت ده از سرف اللیل  
 خار کش کوه اکل بدیل

بهر آنکه در این کتاب  
 از کتب قدیم است  
 که در این کتاب  
 از کتب قدیم است  
 که در این کتاب  
 از کتب قدیم است

کوه نوران



پسر زده خورشید جهان تا زو  
 طالع ازین برج شده اخترا  
 دیده و دل هر دو درو منجیا  
 بو العجبت انکد شده یکم مقام  
 بر همین امر و می اسپهان  
 این چه مقام است که آن آفتاب  
 این چه زمینت که در نجف  
 خانه روز هر است در آن شعبه  
 شتری وز ره و شمش و سمر

روحه که خوان شده پرتاب ازو  
 که از او پست تری تا سپری  
 کوچه مولود بینی و علی  
 منزل قرص م خور و ماه تمام  
 بهایوی هم مرد و بود جانی ن  
 بوده شب و روز در وی حساب  
 پرورش او شده در این صد  
 بهلوی صدیق بیک دو قدم  
 بوده قرآن ن همه با یکدگر

بهرین که انشاید نماند بود خدا شکر آن سپر و ناز



قدح ابو طهارون

عین ابوبکر الصدیق



سنگ که بار کول سخن گفته است

لحفت  
 خای دمت نهادن

مولود انبیا صلی الله علیه و سلم



مولود علی



مولود یحیی فاطم





**در توفیق مدعا که مجلی اجابت دعایت و موفقیت خواجی دین و دنیا است**

زانکه اجابت بود اینجا دعای  
 یزد دعا کرده توقف بر قبول  
 هر چه بخواند همه بر مدعا است  
 دست بر او بر بدعا ز نهی است  
 حاجت خود را ز خدا کن طلب  
 دیده جان بود از وی جلا  
 هر که از او نیست در شاه وار  
 مردی که دیده ایم از او  
 راه را از آن خاطر از سرده

کوشش کن از صفت مدعا  
 بر پیران راه بوقت وصول  
 هر که دعا میکند اینجا رویت  
 چون رسی اینجا ز پیران فخر  
 اشک فشان از مژه بکش ای  
 خاک ز پیش بخت به از تو تیا  
 ز کت جمل افتاده بر آن ره گزار  
 خار و جرس او کل ریجان بود  
 رایحه اش زنده کند در هوا

بزرگوار است دعا که با نایاب و نادر و جوان عالم میسر دای او



بزرگوار است دعا که با نایاب و نادر و جوان عالم میسر دای او

بزرگوار است دعا که با نایاب و نادر و جوان عالم میسر دای او

بزرگوار است دعا که با نایاب و نادر و جوان عالم میسر دای او



در تعریف شبیکه که حضرت کائنات از اهرزیده وقف کرده اند

ارض شبیکه که بجان پرورد  
وقف عرپهان فروماند گاه  
درسته آن خاک شد انداخته  
بوی دل سوخته در این مقام  
پیرزده زان باز جوشش و کمر  
با کن آن شیخ کبر و صغیر

دادرد احضرت از اهرزیده  
هر که دران خاک شد از خواندگان  
سینه بریان و دل سوخته  
میشود هر که ندارد ز کام  
علم نبی محمد و دیگر علم  
قطب همان شهره بعید الکبیر

مقبره کبریا از شریفینا بویضا دم بدم آید کبریا



مولود ابوبکر الصدیق

جبل عمر



سند که در اول  
نشسته بودند

قبسطان  
محمود

در وصف جبل زنده که بانی آن پینه بکینه اکتوبر میشد که در کوه بود

قرب دو میلی ز خاکت دور

پیرزده بر چرخ برین کوه نورد

بر که یابی





در کمرش قرص م و آفتاب  
 قصه موسی و تجلی ظهور  
 معتکف آن شده در نیم  
 کوه جو یافت در آنجا کاه  
 برز برش ساخته غار حراست  
 حاجت او جمله بر آرد خدا  
 همه طواغیر از تجلی است آن  
 کرده در آن خانه بنا که نزول  
 شسته در آن خانه بانوار حق  
 او در کینیمه معنی کسوف  
 داده جهان راز کو ایک فراغ

از کمرش لعل بدشتان تاب  
 محو کند ربک و یا از فرط نور  
 لعل اگر شده بدشتان معین  
 آن در یکدانه بسکال دماه  
 قلله آن کوه که اوچ بسکال است  
 هر چه بخواد شود انجا رو  
 زاویه فواجه مولاست آن  
 طلعت جبرئیل نمیده رسول  
 بسینه پاکش جو قمر کرده شوق  
 گوهر خنجر بی عالم نمود  
 در صدق ز ریخت در شجر اغ

کوه در کوه  
 رایت بمجمع  
 کوه در آن خانه  
 از پیر اطلاق



حله

در کوه



در ترفیع حضرت مولانا محمد باقر از نور تجلیت و در بیان آنگاه و اولیاست

۲۶

خاک معکات که تاج بر است  
 بُر که آبی که در آن منزه است  
 آب حیات بر چشم خورشید از در  
 و تو یک آن آب در میان ریک آن  
 از حق سیمین بدینان پاک تر  
 مصری اگر آب خورد زان بسیل  
 آب حفریت از آن آب دور  
 شامی اگر بر لبش آرد گذر  
 و در گذر از بند زبان نام او  
 یابد از آن دیده معنی نور  
 است زمینش بصفا باغ دل  
 هر چه بر آید بر زمین آب و خاک  
 پس بر سرش معدن نور و صفا  
 بسجده است بود انجایمان  
 هر طرفش مغرب صد افتاب  
 بوی بسجده مد از خاکشان

نوردهی دیده ماه خور است  
 هر طرفش راه بجوی دلست  
 تشنه آن سپرو که در طرف چو است  
 همچو نجوم از بس معنی آسمان  
 و ز دل عشاق صفاناک تر  
 مایع نماید بلبش آب نیل  
 منبع آن ظلمت و این کوه نور  
 کرده در آینه چشمت نظر  
 صبح سعادت و مدار شام او  
 نور و صفا در دلش آرد حضور  
 تخم محبت بنشانش بگل  
 کوه گیاه است شود نور پاک  
 موضع آیات رسول خداست  
 کشته منور چو راغز چنان  
 پرده گل کشته بر نشان نقاب  
 نور نور و در زول پاکش

فضیحتی آنست با زیند  
گشته حرم حرم مصطفی  
هست زین شرف آن خاکد  
یکطرفش شمسد ابن عمر  
یکطرفش تربت ابن زبیر  
بر تو علمت سخن تافته  
کوچه آن تربت عنبر تربت  
هست در آن عرصه همبسیایگان  
آهده چون شیر زبان در خروش  
سوی حرم حرم کردگار  
مقبوره خوابه فضل عیاض  
پیر بفلک زده بینان او  
هر که بر بیچاره و رو یافته  
کوشه نشین گشته در آن خاکد  
تربت او کادره نوزانی هست  
زاب و کل او شجره پیر زده  
آهده زانمار که امت برش

وسعت آن بجزوه دولت اثر  
باغ جهان یافته از وی صفا  
نموده ای دیره اهل نظر  
بر زده و مانند خور از کوه و سیر  
بر زده نورش بجوای چو طیر  
عالم از نور و صفا یافته  
غنیچه مشکین ز ریاض بهشت  
شیخ بهما عیل که از شیردان  
بادل پر جوش و زبان خموش  
یافته در بخت آن عرصه ما  
روضه که آهده ز بهشت ریاض  
قرص و قمر شده ایوان او  
فیض دل از در که او یافته  
شیخ عمر مرشد اعدایان  
شیخ علی اللحق که مایه است  
وز شرفش پیر بفلک زده  
وز شرفش شیر جهان پرورش



برکز نخکس رطبی نوشی کرد  
 هفت در اجنار که در رطبین  
 هفت زبایت که اعیان بسی  
 جمله در آن امکه اسپوده اند  
 هر که باشد قدس در هشت  
 ارض معلا و زمین بقیح  
 هر دو صلاحی و ملاحی شوند  
 در طیران تا بقضای هشت  
 گوش نهاد به پیام سپردش  
 منتظر رحمت پروردگار  
 حکم شود که آنچه زبهر و جوان  
 تا بنفشاند هزاران هزار  
 هر که در آنجا شده مدفونش  
 چون دل شان مایل حمل شود  
 از بی نرم و ترب از ایامشان  
 باقی ایشان نژده غلمان و خود  
 کشته همه شاد زرب جلیل

نور و صفاد در دل او جوش کرد  
 گامه از حق بختش یوم الدینی  
 لیک نهان از نظر هر کسی  
 روی بخاک را و سپوده اند  
 پر بنهاد هفت در آنجا بخت  
 گامه اند از ره معنی رهنسج  
 باقی خیل و علایق بشوند  
 طوف نمایان بهو ای هشت  
 چشم براه و دل و جان در خودش  
 خاطر شاد و دل امیدواره  
 با شتر از اموات در ایشان نهان  
 همچو شکره ز بیم بسیار  
 مرتبه خاص شود حاصلش  
 بی طلب آن خواسته حاصل کرد  
 پدیده شود صفت پایمان  
 کوه قلع پر ز سر آب طهور  
 جرمه کنن از عیال پس پیل

۳

کشته شرف ز بیم هفت  
 فایح از اندیش هفت هشت  
 دیوه معنی کشتا در بین  
 هر طرفش از همه خلد برین







در تعریف جبل نور و غار بکل آن سرور را حدیث اکبر از انجا برین رفته اند

زد جبل نور بر افلاک است  
 آمده در عایت فرزند سوره  
 پایه نکلند بهت بچرخ رفیع  
 پای بینی بر سر او چون رسید  
 سنگ روی از لعل کبر بهتر است  
 سنگ کوفتاده در آن چو ستون  
 است در آن کجی غارتگر  
 چون بینی بر سر کوه رسد  
 رفته در آن کوه با مر خدا  
 بوده بهر انبیان یار غار  
 هر که زیارت کند آن غار را

و بیخ دیگوز حرم دور تو  
 نیست معظم تر از آن کوه کوه  
 کشته بر دستک جهان و بیخ  
 پایه اش از فخر بگردون رسید  
 ز آنکه نظر کرده به عنبر است  
 کشته ز رشکش چو لعل خون  
 کرده بینی نو بستی انجا در تک  
 وز همی قطع نظر کرده است  
 کرده در شب جای در آن مسطفا  
 ثانی اشین در آن غار یار  
 پیش برود از هم کس کار را

حاکم در بیان سفید خیمه زرد

جبل نور





موقوفات و ابعوان صفات نمودن و حجاج را بان راه بردن

ای شده است کوه و فاقه کوه  
 باد ترا مرده که محمل رسید  
 هفتم ذی الحجّه ای پارس بان  
 میرود از حدالم انتظار  
 منتظرند اهل نظر سال و ماه  
 مهلت ایام تعلل نمایند  
 خطبه کند بر سر منبر خطیب  
 خطبه ادا کرد خطیب امام  
 ناقه بر آید همه شد شوق ناک  
 جمادیرین راه شده بی باک  
 این یکی بود که در خم فشند  
 خلق جهان چو عیب چو عجب  
 کرده ضلالتی ز سپهر اهتمام  
 آمله از راه وفا ماه و سال  
 خوش دو پاره روزی سپهر کرده  
 نوتنه محرم حج پیش ازین

معتکف او تو ز روی شرف  
 از شب غم صبح سعادت دمید  
 ناقه برقص از حد بر زبان  
 منتظر از ای دیدار بنیاد  
 واله و حیران ز پی یک نگاه  
 فرصت ایام قافل نمایند  
 راجت چو بر شاخ بنیر غنچه  
 زلزله افشند به بیت الحرام  
 مرده بر آورده بر از حیب خاک  
 کشته چو همچون وز همچون بر  
 شور عجب در دل مردم فشند  
 جمله شده پست از آن جام جم  
 نیست احرام به بیت الحرام  
 محرم و محرم بحسب کم و کمال  
 نخل سعادت بر آورده و  
 مانده از احرام تو بانی چنین

دقت نظر کنون



وقت شد اکنون که بوقت روی در ره حج چون شدی از راه	واقف پیر معانی شوی چونکه در آئی بنمای این بخوان
---	--

اللهم هذا مني فامن علي بما مننت علي او يا نيك واهل طاعتك

بار خد کبیر که تن در عفتا صبر نما مشب و زداد که	ناقه مجنبا که زمین مناس تا کن از آب مشت را جگر
بست فرود آمدن قاضی تقوی کن بدن از روز پیش	از پی تیمار خود را حسد روز در کس نکند فکر خویش
ترهیه آفرند و شب ناپدید قد طلع الصبح و باب الشمال	خا ذن صیحت که دارد کلید اقتربت الوقت بهو الجهال
خلق هم را حلها کرده تیز این عرفانست فراغت کجاست	همچو سیاهی که بود در کرب هر کسی امروز بخود مبتلاست
چونکه نظر بر جیل افند ترا	به که بخوانی بر نیاز این دعا

اللهم صل على محمد و محمد و صل على من رضى الله و العبد يامن سخا  
لك اللهم بك اخطت و عليك توكلت و اليك توجت و وجهك  
الفرج فاجعلني من فرج مني يا امر حصد الراحين

از جیل کش که عرفانست نام که بر بصورت ز جبال استرا	بست فرود ز جبهات نام لیک بمعنی ز هم اکبر است
--	---

پر بود از رحمت حق دامنش  
شد که بر نشانه کوه آوده  
هست عیان در نظر اهل دین  
دامنش از ضیل شتر فوج نوح  
عرض وی از پسته حلاج پش  
لبک بود پست ز ارض حرام  
یک طرفش محمل مصری قیام  
محمل مشکین دگر در میان  
از پی هر قافله حوض دگر  
ریک چند از بظاهر درو  
چشمه اش از پای جبل سرزده  
مطیج ادم بشمال جبل  
بکی زاد دل خونین حکر  
کلاه دران شعله زده برق آه  
نور کبی شعله زده گاه برق  
هست بدست عرفه چار میل  
لیک از ان چارشان پیسجید

اینی و ملک جمع به پیر انش  
نورشان چون خنجر زده  
گنبد یا قوت سپهر برین  
گشته چو دریا که در آید بوج  
هر که دران مشغول از خوش  
هست دران قافلها را مقدم  
دوخته از کسوت مصری تمام  
بر پیش از صفحه خورشید بیان  
ز اب روان چون شعله پیر تاب  
آب زلال است جوهر درو  
آب پیر از عین صفا بر زده  
گشته بیکون فوارا را محلی  
دوده صفت گشته پسته بام  
گشته عیان در شب تاریک ماه  
سپایه فکنده غبارا را بوزق  
حد موافق زنده قلال و قیل  
دوست قریب جبل دو بعید

بیاخته جرم بی



سخته جبریل امین از قدم  
حد زمینی که بموقف سر است  
بیت بری شافعیان بی قصه  
لیک بجوئی ضعیف خدایان  
بهر و خوف این دو محل خوب است  
کن پیسوی پس خمره گذر  
خلق در آن جمع به پلوی هم  
منظرند اندک جمع و بتصر  
خبطه کند بر سر من خطیب  
نغمه را اودی و سپرد درون  
چیز که شد وقت دعا را محل  
بسیخ مرزه است در آن پسران  
خلق بگردن جبل از هر کوه  
که بکه امروز نتواند شان  
خلق فساد هم بر پلوی هم  
از جبل و دست وی انارند  
زین هم پیکار بر آید نغور

بهر زمین عرفان شرف هم  
بهر و خوف آمدن انجا رود  
حد موافق هم نزدیک و دور  
حد و قوتت در وسطی میان  
فعل و خوفش ز نور خوب است  
داخل میجد شود فرصت هم  
انپس گرفته هم بر پلوی هم  
جمع گذارند اسم ظهر و عصر  
است چو بر شاخ شکر عند پیب  
دیده دل خون کند و عرق خون  
ناقر روان پیاز با پی جبل  
وادی عرنه است بمسجد قرین  
ریخته چون دیکم کوه کوه  
جان نکند و کر صلاح بدن  
پلوی شان ز غم به پلوی هم  
بهاج بجز خلق نمودار نه  
طوبت قیامت مکر و نفع صور

دست دعا رفته سبوی است  
شبهه شیون بدن راه پاست  
دل بدرون گرم چو خورشید شد  
نغمه یارب ز فلک در گذشت  
گشت فلک ز همگی سیراه  
از نم دریای گرم کوه کوه  
جمع بهم آمده این ملک  
سوز دران پنی که بهر یار سید  
کوئی یک کو دک حلوا فرودش  
روز جبین زالتش دلهای را  
روز چنین بود که شد در غضب  
شیر خداجر سبغا کان جود  
در عرفات از طلبی غیر دست  
کوئی این کوره آبگیر اثر  
دردی دن رفته بهالودن که  
ظلمت زنگ از ازل اینه رفت  
زنگ ضیوف از رخ هم در گشت

زلزال آمد بر زمین و زمان  
التش دل دستمه آه یافت  
رعشته تن بر پنج بید شد  
اشک روان آمد از پیر گشت  
رحمت حق ریخت از انجا یگاه  
فیض خدا ریخت بران گروه  
بر زعفران کرده روانی فلک  
سوخه بر جوی برین کوکبی  
بجر سبغا و گرم اید بجوشش  
چون نکلند جوش از ششصد هزار  
چونکه از د کرد کدای طلب  
قطب زمان اختر بوج بکوز  
کوری بختت و سیاهی در دست  
بسی جود همه را کرده زار  
گشته قدح پاک ز انود که  
از ت دل محنت در پینه رفت  
بهر اسیر بر تو خور روز گشت



تیر کی بیٹ بچہ کہ رسید  
ماہ برون آمد از ابر پیما

حاج مراد توڑ مطلع رسید  
گشت تیر از ان جا کمان

برده مانع ز نظر حاکم شد

حیدر مین بن سبیل باک شد

سبک کران اب روان بیست بود

حیدر از زانو هر سبک بود

بار صاعقه حجاب از میان

بیمه شش معنی عیان

سخت بود شک راه

هر که زینت کرد نماید شک راه

در عرفات این همه بهتر تا قدم  
شد زخم چشم درون ریش

غزیه بخون نند ز اشک ندم  
وادی عرفات کوادی العیتق





سینه از دره  
 خلق به بار  
 کوه سبک بار  
 تو به آینه  
 بر پشت ای که  
 کوب اقبال  
 شتر ی اور  
 مشک خفاغ  
 حشمت تر  
 در روز این  
 بر کسک  
 از عرش  
 خوش جهان  
 جگر بوی  
 پناه ز مش  
 از دره  
 در بر



**بزرگترین از عرفات بسوی نحر و خوف نمودن در آن مکان**

خلق همه بارگند رنجسته  
 گشت سبک بار ز بار گناه  
 خوبتر اینست که من بعد شام  
 بار چه شامی که چو کپسوی گداز  
 گوگب اقبال از او شد بدید  
 مشتری او زهره تابانندیکه  
 مشک خطا عالم سیاست از او  
 محبت شربت برد از دل بدر  
 در روز از این باران حنین  
 چونکه سبک بار شود در حمله  
 از عرفات آنکه بیاض جویان  
 خلق جهان چه عجم و چه عرب  
 جمله بسوی مزدلفه روندند  
 چون بر میشش گذر افتد ترا

راصله از شوق بر آن محنته  
 روز سپه شوق بناده براه  
 خلق در آینه بارض حرام  
 روضه عالم شده زو مشکبوست  
 شام چنین به بود از روز عبید  
 وارد از و منصب فرخنده یک  
 کشته از و باد صبا مش کبوست  
 شام غریبان کبر است این دیگر  
 پای نیار در ضح بر زمین  
 زود بمنزل برسد قاطعه  
 روی نهد چون نبودش اومان  
 با بر خندان و دل پر طرب  
 بر خیزان بادیه پهلوانند  
 به که کجوالی به نیاز این دعا

**اللهم زدنا من ذل جمع مهابسته الساکنه لولایح و جونی من دعا**

بار خیز و کیر درین مرحله  
 از پای پستوست از راه

۲





الذکر من شهر روم والکن القام بلخ روم من النور سلام و دخلنا  
 روم القام

صبح که آمد قیام البسید  
 این چه صبح است که بسجده ناز  
 غره این صبح سعادت قرین  
 خیز که خورشید علم بر کشید  
 طلعت این صبح سعادت اثر  
 بانک جرس آمد و محمل کدنتا  
 پس نکند هر کسی انتظار  
 پیوی منار آن و کرامت برین  
 بس که بود غره بچویش روشن  
 بس که بهم ریخته بمیان  
 اطللس روی و قماش فرید  
 رومی و هند بست که با یکدگر  
 طنطنه جامه مصری به پیش  
 کیسه بر اندرین رد گذر  
 است پی نیز زوار پستان  
 که چه آتی دست زسیم وزراند

بر تو ببار کن بود این روزید  
 بنده شد از او صفار و گبار  
 هر فلک را شده نور چنین  
 صبح مراد تو ز مطلع دمید  
 داد از فرخنده کی او خنبر  
 کوه بجا ماند در آن پس دست  
 سوق منابر در درها و سراسر  
 گرمی بازار قیامت به پیش  
 که شود از غلغله خلق کوش  
 کشته دکان تابی خاکان زر  
 مانده هر خانه از تو تنگ تنگ  
 ده مواسات چو شیر و شکر  
 و صفت تکهدار انسان است  
 هر که آتی کیسه ترا سپودن تر  
 فارغ و اسپوده ز سپود و زیان  
 جان بنده و شند و غم برین خورش

سهر صبح

جسب نفس است جزوید آبر کوی  
از دل ایشان شده بازار گرم  
شغل کسان است برون از چنبا  
انکه بود بعقبه پای او  
سنگ بدست آر جهادی بکن  
قوم که شمشیر غذا میسزند  
پسعی و طواف آمد چون هفت بار  
هفت عدد دستک بران میل زن  
بسته خلیل از پی قربان پسر  
سنگ برود که حواله خلیل  
تا که عزایل شود منفر ب  
تیغ جفا بر کلو پی جان بین  
دست چه باشد که از خون چکد  
جانکه نه قربانی جانان بود  
هر که نزد گشته شمشیر دست  
پرفی نون این است صنع الله است  
پاحت آن عرصه که عین شکست

روایت این کرمی بازار کوی  
ایشان از در و دیوار گرم  
رو بسوی حجسه اول شتاب  
دامن کوه اقره ما وای او  
از صفای موی که باوی بکن  
نوعه تکبیر نما میسزند  
شده دستک بر او اختیار  
میل چو بر روی عس از میل زن  
گامه شیطان لعینت پسر  
کرده توجه بخدای جلیل  
رمی نما اول و قربان عقب  
کردن تسلیم بفرمان بینه  
خوش بود آن کردل مخزون چکد  
حیفه بن اتم از آن جان بود  
راشته هر در به از جان او  
گشته شو انجایی که قربانک است  
پیر بسز دل جمله فدا در قضا

گشته درود



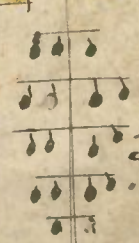
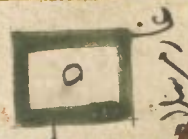
کشته دزد و بچد و قربان سپی  
 آن بیم جایی که در آنجا در ندره  
 بکفرتش آمده خوانها بچوش  
 جامه خود بازستان از کرو  
 بر توفد اگر کشته لازم بده  
 هر کسی از محبت و ابایی خویش  
 سرکت از تیغ و فودار سپهر  
 که هر موست علابی ترا  
 او بپوشیم رضا پیش کسیر  
 سپهرش از چه که خواند کسیت  
 هفت که ابشر و یک که بچند  
 هیچ کنش ورنه بایشان سپیا  
 ترب و دو صد کام ز شوق منا  
 خشت نجشش هم عمر پرست  
 کوه مجپست بمبجی قریب  
 است در آن غاری که کرطنها  
 در حقیقت سونق منابر شمال

کشته بخون دشمن بکفتر کسی  
 جان بدهد و غم جان خزند  
 و ز طرف جوشش کالافروش  
 جامه نورو ز می و نور و ز نو  
 عقده کشای کن و بکش اگره  
 پیو دبرد در غور کالای خویش  
 کرده ز سر قید علابی بدر  
 نیست یکی خدمت لایق مشرا  
 در ره دین ترک سپهر خویش کبر  
 اندک و بسیار دین ره یکت  
 باز کن از یکدگرش بند بند  
 پس پیاوی دهشان اختیار  
 مبیخه خف است صفا و صفا  
 وسعت آن قیامت مانع بهشت  
 در نظر اهل بصیرت همیب  
 ادره مشهور بود المرسلات  
 پسر زده کویت بر اوج جلال

۲۲

دانش آن کوه زار خلیل  
 اکتون با کله ابن خلیل  
 خیزد بین صحنه شاد و خوش  
 در دم بر دم از خون قد است شاد

سجده



نار اسلام  
محلک پی

جرغان

تخت انار



جزا سطحی



بازار حنا



جزا اضی



قربانی اسامی

Handwritten text in the left margin, partially obscured and difficult to read.



در بیان مجاورت وین کلبه

خاصه که اندر همه سپوی بستک

در بیان مجاورت وین کلبه مشرفه که در فتن انجمن بیکله از حق

شود باد بساکن این در بیک  
اگر رسید در بر درخت زود  
هر که درین بوی مجاور شود  
می پسندد زانکه محال است  
نقل چنین است کزین  
از بس حج ذره زدی هر کرا  
نبست جز این عذر که بیاگاه  
چون بطوافش نماند ز یاد  
از ره تشنگی سایل سکن  
گردی از آن آنم و عامی  
رفته ز حدی ادبهای ما

شیره اد آب نکند از نیک  
شوق فخر و اگر ده از آتش که بود  
از عدد پس لک ز در ایر شود  
اورد از شوق بجار و شب  
تا در ایام خود این عمر  
ماندی از قافله خود جدا  
هر مت این خانه در آری نگاه  
شیره اد آب بیاری بجای  
از مهر تعجب تغافل کینه  
میکنی قید معاصی شوی  
نبست از انجمنی چنین جای ما

در بیان حوائف بود آن کس که خدمت است و داعی تا قیامت

روز جرد ای که پسند کرد  
باشن و بسوخته در بحر بار  
روز و داعیست تراقت پس

تیره است از شب بخوانی  
اورد آنجم همه شب در شما  
نام بردن ای بویاد در پس

گریه کن ای دیده بصدای بای  
 بخت کجا رفت هم اغوشیت  
 وقت و داعیت اجل در کین  
 کس نکند محنت بجز اختیار  
 ای کل باغ ملکوت الوداع  
 جان و جهانی و به از جان بسا  
 ای کل مشکین بنوا بی عجیب  
 شوق تو اشق بپوهت بر اعجاز  
 کرده بر اد طلبت جان فدا  
 دوری من از تو ضروری بود  
 روزی جدایی که فرایم ز تو  
 گرد تو ام دور کند بخت بد

وقت جدا نیست از آن خاکبایی  
 هفت کنون وقت سینه پوشیت  
 خاصه و داعی هم این چنین  
 مرگ جدا نیست میان دو بار  
 بوی توها تراشیده صوت الوداع  
 قطع ز جان چون کند آسان  
 ترک وصال تو کند عند لیب  
 نادگوشی بجز هر چه آرد بر  
 میشود اکنون بضرورت جدا  
 ور نه که اطاعت دوری بود  
 کافر از روی بتابم ز تو  
 هر تو ام باز کند سوی خود

**توجه زیارت رسید امر سپیدین صلوات علی محمد و علی اله و محمد**

باد صباد امن کل بر شانند  
 فایع از اندیشه صوت و ادا  
 کی شده پاک زهر الود کی  
 داده جلا آینه کجولیش را

نکت سینه بدمشام رسانند  
 کنت حدیث بزبان و فسا  
 دردی دن رفته بیالود کی  
 ساخته مرهم جگر دیش را

نشد دور



بشهد وجود تو مصفا شده  
 اینست بیسم که بر آرد غبار  
 بیای تجرد بر خویش نه  
 سکه زن این نمذ که آورده  
 از زربی سکه چه خواهی خرید  
 حج تو هر چند که دین را در است  
 رونق خرمان تو بی مهر شاه  
 مهر کن این نامه که در روزگار  
 بر نشد از آتش شوق تو دود  
 نامه که کردن مشکلی بهر و راه  
 که می این کوره اکبر اثر  
 این ره عشاق بود بی حجاز  
 میرود این ره بهر کوی دوست  
 نقش کف پای تو بر آن زمین  
 ترف ترا نیست که در راه بدر  
 بدر که کامل ز کس باب شد  
 طبعه که شد منزل خورشید وجود

بیکت از صافته اصف شده  
 فرصت امروز غنیمت شمار  
 خویش را کنی قدیمی پیش نه  
 در نه ز را آورده و پس برده  
 جامه ازین غصه بخوابی درید  
 حج که هست که آن اکبر است  
 کم بود از هر تبه برک گاه  
 حجت کاری تو شود وقت کار  
 دیر شد آنگ تو بر خیز زود  
 مهر دی از خاتم بنعمه است  
 پس خود همه را کرده زر  
 زادوی آن به که کنی از نیاز  
 فرصت جایی که معراج او است  
 روضه فرو و پس بود روز دین  
 روی زمین پر شده از ماه بدر  
 منزل خورشید چو انا باشد  
 زردیش از وادی صومرا نمود





رشته چهل و نه کی که در دنیا خوانده اند بر بدیهه تفسیر عمرش ایشان منور کرد

بگذرد ازین زنجیر خودی و با خود آید  
 عین بود بخود قدم ناپس  
 سزای زده از نیست کز بی شست  
 آینه را با کف کند از غبار  
 چشم از زینت که جوی بود  
 نیل کوش نیست بود اخلاص  
 چو مکرده ای تو زبان پیام  
 جای پرست اینک تو پای نبی  
 دور شو از خویش بسیار موا  
 زانکه در اینجا ادب ای بکار  
 چونکه در اعی بسوی در وضو آ  
 بر سر هر کنگه شش تا خاک  
 هر که در آن وضو ز با بی نشست  
 غایت آن از طرف مهر است  
 مهر پیغمبر احقر زمان  
 پای تویی رشته نبی بر پرش

کامه نزد رسول خدا آید  
 بود که بیایی ز یک او نظر  
 روی توجه نه نبی سوی او  
 تا متا شود از روی یار  
 کرده روان از نم آن رود رود  
 هر چه نیست با بن اسم خاص  
 نغمه بر او در صلاه و سلام  
 پای ندای که کجا می آید  
 آنکه بی اقدس و اد الطویل  
 بی ادب اینجا نبود در شمار  
 از ره اخلاص بخوان این دعا  
 جای گرفتت ملک بر ملک  
 تا ابد اله هر زانده و ریت  
 از طرفی حبه پیغمبر است  
 سینه نور آمده تا آسمان  
 پای بوشی انده زان بر پرش

۴۴

روی سپوی محراب بنی در نماز  
 بروی خوبان جهان خم ازو  
 اندست از کوبه بپند در بان  
 پایه او ناکش که باشد خویش

روی نه انجا بزمین نیاز  
 هست نه نوب جهان کم ازو  
 لبشکش و زهر شوق این کج  
 تخت زده بر سر کرسی و عرش

السلام علیک یا خیر خلق الله اسلام علیک یا خاتم الانبیا و المرسلین  
 اسلام علیک یا سید الخلائق اجمعین اسلام علیک یا مولی العالمین  
 اسلام علیک یا من دنی تمذی و کان منزله قاب قوسین او ادنی  
 اسلام علیک یا من الذی مازع البصر و ما طغى المسلم علیک  
 یا من اوجی الی ربنا ما اوجی اسلام علیک یا احمد الجودیه ان و  
 خصال الملوان و موافق القرآن و استبقل الزودان

ای تو مس برهن سباضه  
 بی پر و پاشده بش تافته  
 کوکب اقبال تو مسود شد  
 بخت تو زد تخت باو کسب  
 شاه بر مخصوص تراره نمود  
 چون ز سراج نیا بی نزول  
 یکدم آن سون و جان کنی تشار

پاز پیر از دغدغه نشناخته  
 ده کسیرم حوشش یافه  
 عاقبت کار تو محمود شد  
 بود بنوعین تو رخ ماه و مهر  
 بر تو چه دریا که زد و دست کشید  
 یعنی زاد را ک جمال رسول  
 همت عالی طلب از یار غار

ای که ز سر پا برهن سباضه

یازده



وقت طلب آید و گاه سوال	ای شده محرم بکرم وصال
وقت اسلام طلب از عمر	بار در کند قدمی پیشتر
لازم و مهر اند چون امید و تیر	آن دو کرانمایه وزیر و کبیر
محو شده در نظر مصطفی	آن یکی از غایت صدق و صفا
گشته اشک از علی الکافری	و آن دو کر از صولت تا نایدین
بانگ بر آور بصلوة و سلام	بار در کر و سوی حجره حرام
یک بیک از تربت او حاصل است	لب بکشنا آنچه ترا در دل است
	میوه دل قره عین رسول
مانده در پای نبی سحر گشت	سیده جمله زمان بگشت
هست درس وقت دعا و شجاعت	لب بکش بهر دعا و صواب
از صدقات مرآت و رست	کاینچه بغیب و بشهادت درست
جز بکرم حرمش ره پیوی	باشن بگرد مراد صدقه جوی





توجه نمودن بجا بقتیغ که مقرر باری بقول دشمنان احکام است

شود و توجه بر زمین بقسب  
 هر طریقی نوره در زان زمین  
 چونکه آبی بر در دروازه کام  
 این همه چون انجم و اوقتاب  
 زنده دلان بین که ز خود مرده  
 که کیش ایند ز عارض نقاب  
 بر در دروازه که دین را در است  
 کیند عیب آن که خط اشیا نیست  
 چار در از درج نبوت دران  
 از فلک جود پیمان و کرم  
 برده کشایم ز حال سخن  
 خفته در غموش هم از یکدیگر بی  
 چون پیمان فاضلشان ایند نیست  
 مشاهد عباد علیه السلام  
 طی کس بی عیب سر ای شیخ  
 در عقب آن منزل این شیخ است

عرش برین بین و تمام فریب  
 مجموعم از فلک چار زمین  
 و در زبان سپاز صلاوة و سلام  
 برده کل کشته بروشان نقاب  
 هر که بر بیان عدم برده اند  
 نیزه نمایند و اوقتاب  
 مقبره عمه پیغمبر است  
 قبه از نور عالم عیانست  
 بحر سخاگان مروت دران  
 کرده قرآن چار پیغمبر اسم  
 صادق و باقر علی است و حسن  
 زاده یعنی نبی و ویلی  
 در قد این چار تو کوی یکبست  
 دور از ایشانست بدر دو کام  
 مثل اگر با بی ازین شیخ  
 کرده بنا فاقه سبب الحزن



در دوازده روز اولی قلم  
 زاتش اولوح و قلم بر ختی  
 مرتبه کفنی و نوشتی کجوان  
 هست بر پیش از آن دود آه  
 کوبه جانرا از حج ایستودی  
 مردک دیده از و منصفی  
 حجره از و اج در ایست  
 خود بکسیو کندش رفت رو  
 کاخ صفا بنکر و بیت الشرف  
 خفته در آن کوه ملک نبی  
 جای لبر کوه سیور ایست  
 زانکه یک نور دهد و اولد  
 بنیسه سیو چیل ملک راه او  
 چش از ایست که نتوان کرد  
 آن نه بد نماست که جانها در است  
 مقبره مادر شیرین است  
 خفته در آن پیش که نرسد

در شهر چنگه کشیدی اسم  
 کار دل او جو بر افروختی  
 حزن و دلمار بود و فشانندی  
 آن حجر چند که مانده سیاه  
 هر یک ازین بنکد چشم هدی  
 به آن بنکد دهد نور دل  
 بر سر آن ره که طریق هدایت  
 سیاحت آن منزل فردوس تو  
 باز به نام ذکر زان طرف  
 نیست مجال قدم اجنبی  
 [Redacted] [Redacted]  
 بگذر عثمان که با بر ز دور  
 کشته صیابده در گاه او  
 خیل صحابه چه بزرگ و چه خورده  
 دور آن خاک گانها در است  
 معبره که همه اینها جداست  
 پای خیار مندا بخا اولد

کلمه شکر علی بن عقیل  
 و از طرف با کله نام خلیل  
 سخن که معترف در هر کس  
 زینت در بود نور هر کس  
 این کوه است از آن آفتاب  
 زنده بقدر حاجت سجد اب  
 روز قیامت که در نفع صور  
 این کوه خیزد در هر کس  
 کشته چه برانند از صیاب  
 خنده کسید بر دیار مال  
 کشته کرم از شو غنچه  
 کلمه شکر بر کوهی و صیاب  
 کلمه شکر بر کوهی و صیاب

نقص





قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



قبرستان بروجرد



روز بخوردن بجانب قبر که محل آتش است از غیر البتوز زیارت از محمود

خیز که شد شنبه در روز قبا  
 طی نتوان کرد در شش بی دلیل  
 پهلپس آورده چو در پیشه بی  
 از مخر افکنده هر کیستوان  
 روح فرا محمود ریاض بهشت  
 خوابه ناته حنیر البشیر  
 لب بدب پستانده چو رود فرات  
 کرده دلم پسرهن جان قبا

ای حضرت راه هری مرصبا  
 تا بنیا هست قریب دو میل  
 نخل بخت است همه بی زیلا  
 هر یک از آن نخل چو پیر و جوان  
 در ده آن نخل همه ذرع کشت  
 هست در آن عرصه مکانی ذکر  
 چو زر چو لبت که آب حیات  
 در صفت مقر رینق قبا



بسیار  
 شش بصری زینت قبا  
 سیاحت برهن عدت قبا  
 هر شب که آنگاه زول  
 همه آلوده بقول رسول



چاه نور شیرین

سکد شمس

سکد قیام الاسلام

سکد علی

سکد ناطق

مبا جنتی  
 نفع نموده

بمکستان زکول الله



**توجه نمودن بجان پاجد فتح با رخار رسول از صلی الله علیه و سلم**

پنجشنبه که شود روز چهار	طرف چپ جسد کن و او بیازغا
باز قدم از پیر و پا کن زمین	رو به سوی پسر و قبلتین :
پهلوی پسر چپش عثمان بود	چاه نه پیر چپ نه حیوان بود
بر بران چاه و صوفی بسیار	رو به سوی پسر برای نماز
بسی پوی اربع پسر کز	تا شوی از فیض هم بهره در
پسر اول بود از مصطفی	قبله حاجات و محل دعای

بانی زمین

بیت از صاحب است

داخل هر یک شود هر نماز	روی نه اینجا بزین نیاز
بر پیران هر یک احد قریب	کوه بلند است بغایت مهیب
در کوه زمین است کمی غارتنگ	کرده بنی نوبتی اینجا درنگ
هر که با خلاص شود و دلش	مر تبه خاص شود و اصلش
پس پوی آن غار بنی شوران	را که سنت را در دلش توان
سیر ز هر چاه بیاشام آب	تا شوی اندر دو جهان گام

۱۴۱

سارح مقوله

ایمان و معرفت

ایمان فاکتور

۱۴۵

توجه نمودن



بیت بی که  
کوه بسا از بی  
ارک با خاص



**در بیان شندی ایچ که چون از خون اعنت و زبان قراب و کسر**

بر شندی ایچ دار بی گذر  
 داغ نسا ده بدل خویشانی  
 بیخیز از بیستی خود گشته اند  
 طریقه بخون تربت تسکین  
 تخم وفا باز نیار و جب ز این  
 از انژی پر خنی آن خون بود  
 بر خیز بهر تا بدم جسز و کل  
 سرخی کوه اخذ از خون او است  
 گفت سپهر که محی احد

سپهری تا باز که روز دگر  
 لاله از سپهر آن برت به خون کفن  
 جمله بخون حکم اعنتی ندن  
 روی و قیام در راه کشتان  
 مهر کبیا بهر زوزان زمین  
 دامن آن کوه شفق کون بود  
 شسته بخون روی جو اولی کل  
 حمزه که زبان شده در راه دود  
 کوه احد نیست بود کوه دود

دوستان  
شکر اندام  
هدیه که  
شاه بود

بیت بی که



خلافه

بر اینک بر زده چون دود او  
من بعضی از کوه کینه از مین  
از دل او محنت و اندوه فرست

بهت سی کوه و لیکه سیاه  
کوه بیسان بسطخ زمین  
هر که با حاصل زان کوه رفت



در خانه کتاب که محض نسبت معلوم از جوهر کشفته و کاشی بر آرزو بار کشفته

تا دهم معنی پاکینه رویا  
تا ز میان پرده بر اندازم  
که محبت آن شاهد معنی که بود

منکه شدم در پی این گفت و گو  
چند کی ریختم و سپاسم  
شاهد معنی که مرا رخ نمود

بهت سی کوه



کعبه که باشد کن مشکر من  
 جلوه کردی کرد باکم گشود  
 تا ز بند سپرز چین نوزیک  
 طوطی از این کعبه قتل و قال  
 کل بودم کعبه که عبرت بر پشت  
 طلعت این کعبه بودی کلم  
 جامی ازین هر دو طلب کام خوی  
 کرم شادان قطعه نام از  
 کرم و رحمت ذوالنهن  
 دست برارم بدعا رسین

زده بود باغ نواز  
 برده کسوت از رخ و عزم  
 نغمه برای نغمه  
 کر بنود این طوطی لال  
 این ام در منزه  
 ساخته که طوطی و که بسبب  
 کام دل خویش بر انجام خوی  
 ختم بنام نوشتند بر ارج  
 شکر تمام رسیده این سخن  
 بنیت مرا جز بدعا دست پس

صلی علی رصفه صبر الانام  
 خاتمه نیکه برین شد تمام  
 مخیر می الفایح و سهر بیع الاول  
 روز دوشنبه وقت عصر درم کعبه  
 نوشته کاغذ خیر عبدالمطیف  
 ۱۸۶  
 اله





مقام مالمی

جامع اقصی  
مقام مشایخ

حوض کونز

درخت طوبی

کواره

حجاب

میزان

زبان زامت لویان

زمان دروغ  
لویان

تخت رب العالمین

مقام خانی

قبور

میزان

ناله

قبر مورچه

قبر خیر آدم

قبر

قبر



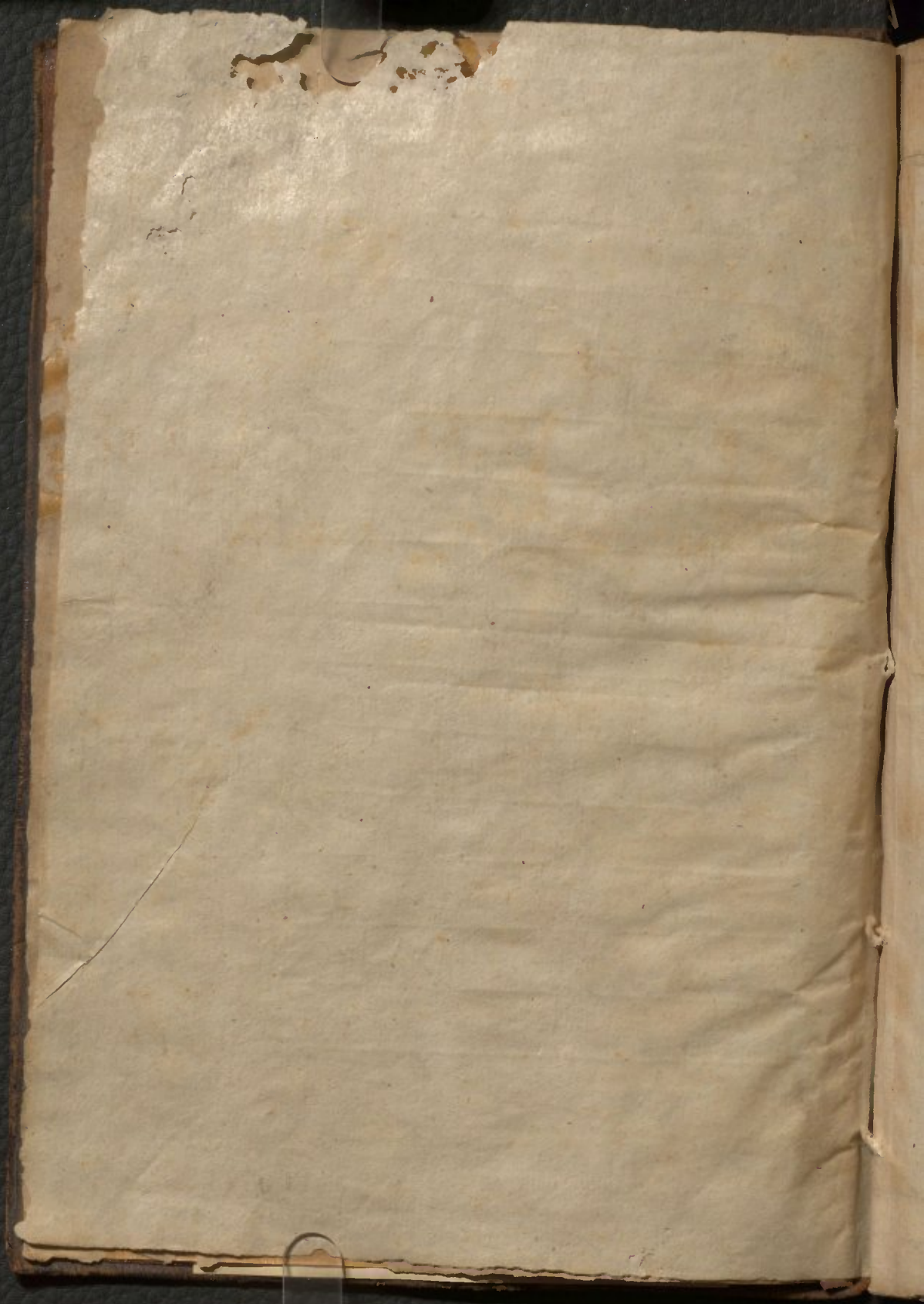
نعل  
 عليهما  
 نعلين النبي صلى الله عليه وآله

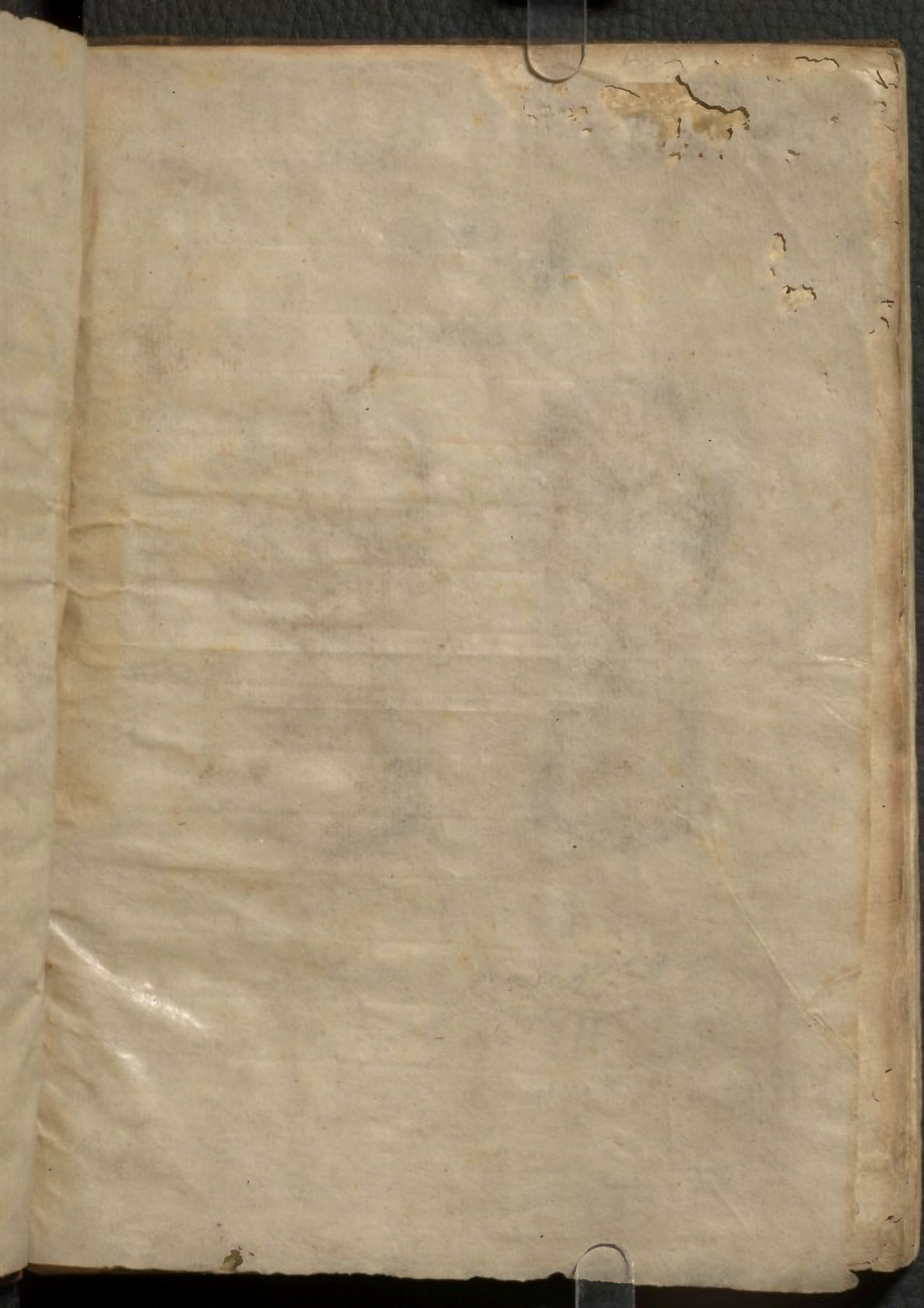


افضا  
 افاض  
 افاض  
 افاض

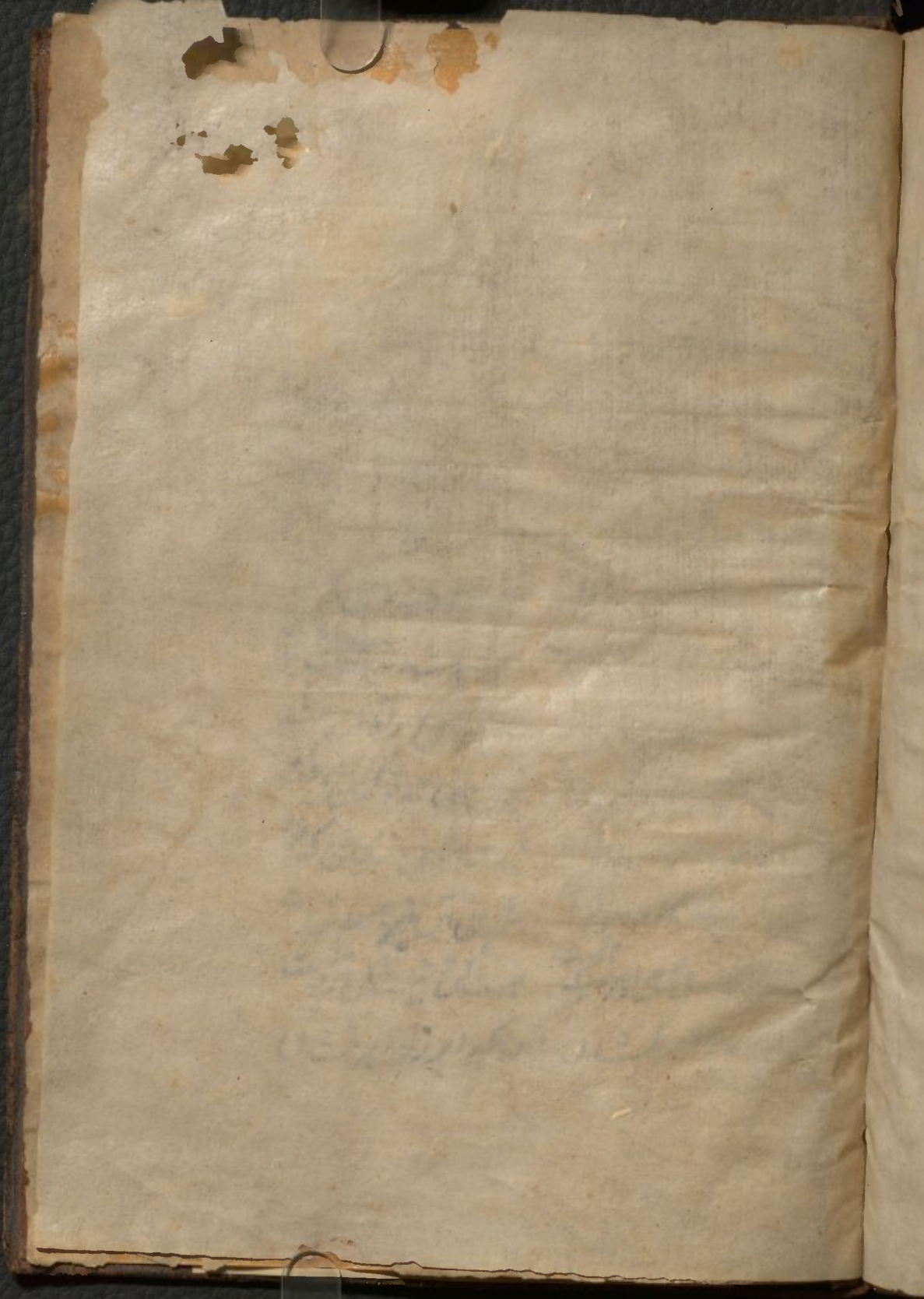
٩  
 ١٢  
 ١٣











لیست که  
خانه تو در  
شعبه زرد  
دینیه شان  
سوی تو  
شاهد  
فواست  
پنج صفا  
روح ملک  
این ملک  
ست ز تو  
از از  
زشت  
کر کو



کسیت که پروانه این خانه نیست	داله دونه
خانه تو دیده مهر معبد است	مردم دیده جبر
چشمه ز فرم که ترا در حرم	هست ز سر چشمه ز فرم
آینه شان صاف دل طاهر است	نیت درین هیچ جفا طاهر است
سوی تو باشد همگی سعی ما	غیر تو ما را نبود مدعا
شاهد حسن تو ز روز ازل	بود به بی مثل خود بی بدل
خواست که ظاهر شود ز هر کجا	جلوه میجد کند و بی قیاس
غنیه صفت چون زسیم حیات	چشم کشد و نذر نبات بنا
طرح گلستان جان تازه شد	باغچه صنع پر آوازه شد
جایی امکان و شکفتن گرفت	بلبل جایی حمد تو گفتن گرفت
هست ز تو یافت نشان وجود	نیت شود باز بجایی که بود
چون ازل ملک و عالم تراست	شاهی آن نیز مسلم تراست
غزل و خوار می ای هر سر که	هست گم نیست کس هر چه است
برگر گوه چو اهر کشان	وز کهر ابر ز داهر فشان

Some Moslem Mosques and Tombs  
Described and Pictured -  
with plans, elevations and diagrams.

Persian MS., prepared

A. H. 1087 (1674 A. D.)

This manuscript has been much abused,  
exposed to dust and water and badly  
repaired. However, ~~as~~<sup>since</sup> architectural  
plans of as early a date are rarely  
seen in the market, this one is  
of ~~some~~ literary interest. Some of the  
structures portrayed were created  
during the reign of the Mahomedan  
Emperors in India. The covers are the  
original stamped leather designs, ~~revarnished~~.

Presented to the Blackader Library  
by Dr. Casey Wood. — July, 1926.

Srinagar, Kashmir.

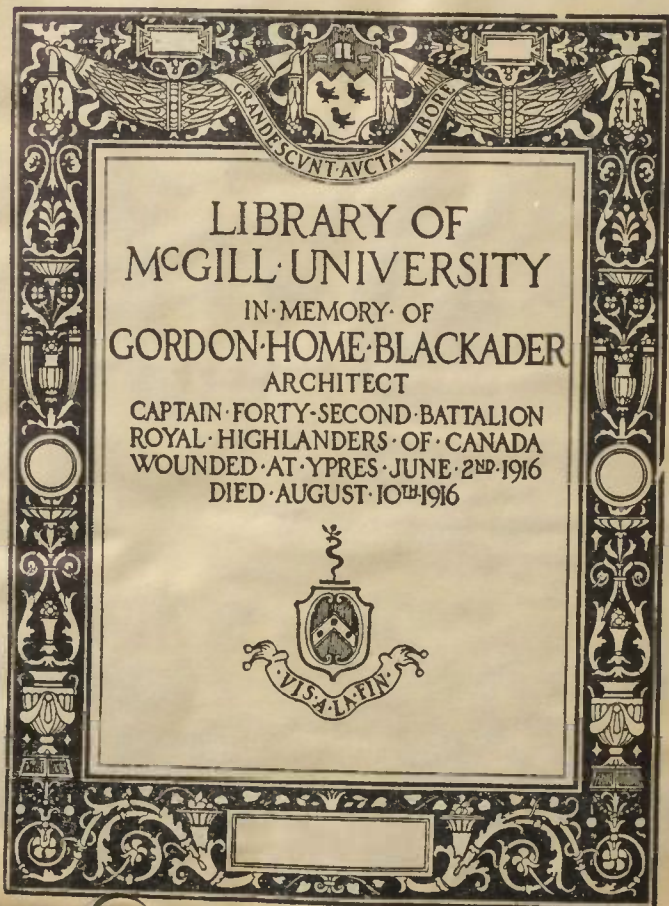


PRESENTED TO THE LIBRARY  
BY  
COL. CASEY A. WOOD, M.D., LL.D.


McGILL UNIVERSITY LIBRARY

ACC. NO.

REC.D



LIBRARY OF  
McGILL UNIVERSITY  
IN MEMORY OF  
GORDON HOME BLACKADER  
ARCHITECT  
CAPTAIN FORTY-SECOND BATTALION  
ROYAL HIGHLANDERS OF CANADA  
WOUNDED AT YPRES JUNE 2<sup>ND</sup> 1916  
DIED AUGUST 10<sup>TH</sup> 1916



VISA-LAFIN

